

فہرست کتاب

صفحہ	مضمون	فصل
۱۱	در بعض وصایائے حضرت شیخ محی الدین ابوالحسن ربی -	فصل اول
۸	در بیان شاست معاصی -	فصل دوم
۹	در آداب شیخ -	فصل سوم
۱۶	در بیان آداب ولہ الطمرید -	فصل چهارم
۶۳	در بیان احتیاج مرید با شیخ -	فصل پنجم
۶۷	در گفت و شنای جوانان این طریق مع نصائح دیگر آداب سماع وغیرہ -	فصل ششم
۳۳۳	در آداب و شراکات کر -	فصل ہفتم
۳۵	در بیان نتائج و انوار ذکر و خواندن آن -	فصل ہشتم
۴۴	در بیان قنائع فیضی و فرقی در میان واقعہ و خواب وغیرہ -	فصل نهم
۴۹	در بیان تجلیات و انکسار آن -	فصل دہم
۵۶	رسالہ در آداب طریق اہل جذبہ -	فصل یازدہم
۱۶۰	در حقائق دیگر -	فصل دوازدہم
۶۳	در معنی حدیث تائب وغیرہ -	فصل سیزدہم
۶۹	در احوال مسدود شریعت -	فصل چہار دہم
۷۱	در احوال ظہم و لون محضہ -	فصل پانزدہم
۷۳	در بیان نسبت حق بواحد دیگر و دیگر مطالب -	فصل شانزدہم
۷۴	در بیان سوا لہ شدہ -	فصل ہفتم
۷۵	در بیان آنکہ در وقت مقطعات اسماء ملائکہ اند -	فصل ہشتاد و ہم
۷۵	در احوال مغیران -	فصل نوزدہم

تَحْلِقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ

او تصدقین شریف و تالیف لطیف جناب طلب الاطهار
ارشاد آب و آفتاب رسیده علی و علی حضرت شاه تراب علی قلندر
و قلندران طلب مرشدی و مولانی حضرت شاه محمد علی نوری قلندر
قدس سرهما الاطهار

فلاح الکونین

پیشیج کافی توضیح شافی
مولانا و مرشد نامولوی شاه محمد حبیب سر قلندران
انوار فوضه لامعه الشمس و القمر و زینت انوار عقیدت الیقین مولوی
محمد نسیم الدین صاحب علوی کاکا روی و شیر احمد و منعم مطبع سرکاری

مُصْطَفَىٰ طَبْعُ
و مَطْبَعُ بَابِ طَبْعِ



الحمد لله رب العالمين في الصلوة والسلام على رسول الله وآله وصحبه جميعين انا بعد مسكون
 فقير حقير تراب علی ابن حضرت قطب الارشاد عارف بالله شاه محمد کائنات قلندری
 که بر ضمیر صافی دلان پوشیده مباد که حضرت والد مرحوم در آخر عمر خود سخنهاست چند از
 یواقیت و الجواهر شعرانی و دیگر رسائل حضرت شیخ محی الدین ابن عربی را که در زبان عربی و
 فارسی کرده بودند و هم قدری از کلام صاحب مرصا و العباد چیده و برآورده بودند
 و در بعض مقام آن خود هم حاشیه نوشته اند چنانچه آن به خط خالص حضرت در کتابی مرصوم
 و فائده بخش طالبان علی العموم است در اینو لاکه واقع شهر مبارک رمضان ۱۲۲۲ که بکسر اردو
 بوست چهارم هجری است بطور کتاب و تظان فصول بترتیب آن پرداختم و فتح الکونین
 موسوس ساختم تا ساکنان این طریق از این تعلیم گیرند و طالبان تحقیق بدان فائده یابند

چشم دارم از کسی که بتطبیق استفاده آنرا بخواند فاتحه روح والد بزرگوار و دعا پس خیر در
حق این گنهار واجب اند **وَاللّٰهُ الْمَوْفِقُ وَهِيَ التَّوْفِيقُ وَهُوَ يَهْدِي إِلَى سُبُلِ الْخَيْرِ**
فصل اول در بعضی وصایای حضرت شیخ محی الدین ابن العربی که بموجب درخواست
بعضی طالبان فرموده اند در آنچه که لابد این راه است **فصل دوم** در بیان مراتب
معاصی **فصل سوم** در آداب شیخ از رسائل شیخ محی الدین ابن العربی و هم از کلام صاحب
مرصاد العباد **فصل چهارم** در آداب و شرائط مریدان رسائل شیخ محی الدین ابن العربی
و هم از کلام صاحب مرصاد العباد **فصل پنجم** در حقیقت مرید به شیخ از کلام صاحب
مرصاد العباد یعنی شیخ نجم الدین دایه **فصل ششم** در لغت جوانمردان ابن عربی
مع نضایح دیگر و بیان حال مبتدیان و فتهیان تصوف از کلام شیخ محی الدین ابن العربی
فصل هفتم در آداب و شرائط ذکر از کلام صاحب مرصاد العباد **فصل هشتم**
در بیان نتائج و انوار ذکر و فوائد آن از کلام صاحب مرصاد العباد **فصل نهم** در بیان
وقایع غیبی و فرق در میان واقع و خواب و غیره از کلام صاحب مرصاد العباد
فصل دهم رساله در بیان طریق اهل جذب از شیخ نجم الدین کبری رحمه الله علیه
فصل یازدهم در بیان تجلیات و اقسام آن از کلام صاحب مرصاد العباد

صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و از دست توفیق و ادراره نماید بسوی راه تحقیق ۱۲ - علانور
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم شیخ نجم الدین رازی المعروف به دایه از صاحب شیخ نجم الدین کبری است که تربیت و مراد از شیخ
محمد الدین بوده بود صاحب مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقائق است و مراد کشف حقائق و شرح و تفسیر
قوت و قدرت تمام بوده است در واقعیت از خوارزم بیرون آمد و بروم رفت و دریا به
شیخ صدر الدین قونیوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاد گویند که دشتی در یک
مجلس جمیع بودند غایب شام تا یکم شد از دوسه انقاس امامت کردند در هر دو رعت سوره قتل
یا ایها الکافرون خوانند چون تمام کردند مولانا جلال الدین رومی از شیخ صدر الدین بروی طیب گفت که
ظاہر اینکبار برائے شما خوانند و یکبار برائے ما - و فاش در سینه بود است و در شومیز به بعد داد
بیرون مقبره شیخ سرتی قتل و شیخ جمید قبر بود و میگفتند که قبرش است و الله اعلم ۱۳ - نفحات الانس

فصل دوازدهم در بیان بعضی خفایق دیگر از کلام شیخ محی الدین ابن العربی
فصل سیزدهم در معنی حدیث نبوی و خفایق دیگر از کتاب زیو قیوم ابوالحسن محمد بن عبد الوهاب
فصل چهاردهم در احوال معراج شریف از زیو قیوم ابوالحسن **فصل** پانزدهم در احوال
 قلم و لوح محفوظ و خفایق آن از زیو قیوم ابوالحسن **فصل** شانزدهم در بیان نسبت حق
 با خلق و غیره و وحدت وجود از زیو قیوم ابوالحسن **فصل** هیفدهم در بیان احوال مؤمنان
 از زیو قیوم ابوالحسن **فصل** سیزدهم در احوال و اسرار مقطعات قرآنی از زیو قیوم ابوالحسن
فصل نوزدهم در احوال پیغمبران از زیو قیوم ابوالحسن **فصل** بیستم در احوال اقطاب
 از زیو قیوم ابوالحسن **فصل** اول در بعضی وصایای شیخ محی الدین ابن عربی که بموجب
 درخواست بعضی طالبان فرموده بودند و آنچه که لابد این راه است بلکه اول آنچه واجب
 بر بنده توحید خداست جل جلاله و عدم نواله یعنی بدانند که او تبارک است و در پیرامون
 خلق کسی شریک نیست و بس است این دلیل **وَكَانَ قِيَمًا إِلَهًا إِلَّا اللَّهُ كَفَسَدَتَا**
 که مخالف او را وجود نیست و تنزیه کن او را بسمانه از تشبیه جسمیه و کافی است معنی آیه **لَيْسَ**
كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَكَانَ اللَّهُ وَلَهُ يَكُونُ مَعَهُ شَيْءٌ وَهُوَ الْوَاحِدُ كَمَا كَانَ وَعَالَمُ عَرْشِهِ
 نیز نیست سوای او و بعد از این ایمان به سبب است کلمه با آنچه آورده و خبر داده اند از حق تعالی
 آنچه دانسته ایم و ندانسته ایم بعد از این حب تمام صحابه است و فضیلت مدد کسی بچیز
 مگر آنچه خدا و رسول او فرموده است در قرآن و حدیث و بزرگ دان هر کرا بزرگی داده خدا و
 رسول او بعد از آن تسلیم کن اهل طریق را آنچه بشنوی از کلام ایشان و آنچه بینی از ایشان
 سلمه این آیه در رکوع دوم پاره هفتم بوده است ترجمه اش اینکه اگر می بودند و آسمان و زمین حکام دیگر
 بجز حق تعالی پس هر دو خراب می گشتند ۱۱ سلمه نیست بجز او چیزے و بود حق سبحانه و نه بود دیا و چیزے و او
 انکه انچه آتچنان است که بود ۱۲

فتم تو بان نرسد و بر تو با بحسن ظن همه خلایق و سلامتی صدر و دود عادی مسلمین و رغبت
 و خدمت فقراد و بدین منت و فضل آنها در خدمت و برداشتن ایذا از ایشان و صبر بر احوال
 آنها و لازم گیر خامشی مکرر ذکر و تلاوت امر بالمعروف و نهی عن المنکر و اصلاح در میان
 آنها و تحریص بر صدقه و انچه لابد است طلب برادری است که موافق در طریق باشد و انچه
 غیر و تر است طلب شیخ مرشد است و یک بحث در لقمه است که اصل اینکار است -
 و یک آنکه بار خود بر کس منه و نه قبول کن رفقا ز کس برای نفس خود و صرف کن دین کسب
 و زکار و گفتار و کردار خود و وسعت بکن در مسکن و طبع و غیره که حلال کیاب است چون نفس
 معقود شد شهادت را قطع آن محال است پس طالب رانست گنجایش راحت و وسعت در
 دنیا و این بسیار ضرور است - و یکم تقییل و طعام که موجب نشاط است در طاعت و
 دافع کسل - و یکم میبوداشتن اوقات خود را با انچه مشروع است و انچه که از فرائض وقت
 باقی ماند از اوقات اگر توازی اهل عرفی کسب همانقدر کن که مستغنی شوی و جدا مشوار مصلای
 از صبح تا طلوع و از عصر تا غروب و از مغرب تا عشاء درین عرصه همیشه ذاکر باش از خضوع و خضوع
 و حافظ باش از مغرب تا عشاء است کعبه و چهار اول هزار و چهار قبل ظهر و چهار بعد ظهر
 و چهار قبل عصر و پنج مکرر در غلبه و مخور مکرر حاجت و پوشش مکرر براس ستر عورت و دفع
 و سر ما و بخوان از قرآن در مصحف و بنه دست چپ بر مصحف و بران دست راست بر حروف
 و آواز بلند کن آفت در که بشنوی و ترتیل کن و سوال کن در آیه سوال از استغاثه و استغاثه
 و اعتبار گیر در آیه اعتبار و اگر ضعف مومنان شنوی پس نظر کن در حال خود اگر از آن
 صفات در خود صفتی یا بی شکر کن انچه نداری از آن صفات حاصل کن و آیت که در شان
 کافران است از آن پناه جو و یکم انچه ضرور است محاسبه است و مراعات خواطر و حیا

از حق تعالی و چون بجای متصف شوی باز مانند از تو خواطر و آنچه ضرور است نظر کردن است
 در اوقات اگر وقت فرضیه واجب است جلدی کن در اداسه آن و اگر وقت مباح است
 آنرا هم با نوع خیر بدار و هر کار نیکو که کنی بدانی که این آخر کار است در عمر تو چون چنین کنی
 مخلص شوی و عمل تو مقبول گردد و دیگر آنکه همیشه بطهارت باشی و بعد وضو دو رکعت بنخوان
 مگر اوقات منی که وقت طلوع و وقت استواء غروب است - و دیگر آنچه ضرور است
 بحث است در مکارم اخلاق و آوردن آن بر وقت خود و از سوء خلق بپرهیز و بدان
 که کدام اخلاق است نیک که در استعمال آری آنچه عام است اصناف خلق نیکو را بسیار
 راحت است دفع اذی از خلق پس هر کس که دوست من در این کار و هر جا که شیخ
 حکم غضب کرده است غضب نه کردن بد خلقی است نیکو بشناس - و دیگر بر تو با شفقت
 بر حیوانات و رحم بر آنها که حق تعالی بهر تو مسخر کرده است بار من بر آنها فوق طاقت
 و همچنین بر کثیران و غلامان و رفیقان که همه برادران تو اند که حق تعالی در ملک تو کرده
 و تو نیز بنده خدای پس هر چه دوست داری که خدا با تو کند همان معامله با ایشان کن
 که روز محتاجی جزا موجب معامله تو خواهد بود با ایشان و با زن نیز زندگانی نیکو کن که همه
 خلق عیال آند و تو نیز هستی خلاصه اینکه هر چه دوست داری که خدا با تو کند با خلق همان کن
 اگر دل داری تسلیم کتاب الله کن و زهد از دنیا و محافظت آداب شرعی و اخلاق
 حمیده و ریاضت در صغیر سن او را فرما و دشمن گردان زمین دنیا - و دیگر آنچه ضرور است
 آنکه نزدیک مشواریاب دول و اُمرا را که یکایک دل تیر از خدا باز خواهند داشت
 و اگر با مضطرب رفتن شود پس معامله کن با ایشان بصیحت و دیگر آنچه ضرور است
 حاضر بودن است با حق تعالی در جمیع حرکات و سکنات خود و وصیت میکنم ترا و اتقا

چنگی و چه در فراخی که این دلیل استواری دل است بر آنچه نزد خداست و شنوا آنچه شیطان
 دعوت کرده باشد به نخل از خوف فقر و نزد ما هر که طمع به اولیا باشد بعد از آن نخل کند
 بیفتد از مقام خود و دعای موسی علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام بر فرعون همین بود که آتی
 این را مال ده و بخیل گردان پس آنها ضائع کردند حق فقر را و هلاک شدند بجموع پس خبر
 الله تعالی آنها را و هرگز سخن هلاک نمیشود. و دیگر آنچه ضرور است تراختم فر خوردن است
 که ازین عمل رهایی کردی حق را و ناخوشش کردی شیطان را و نفس را جمع کردی از رعونت او
 و خوش کردی آنرا که از دشمن خوردی و این سبب دوستی خلق خواهد بود که ماور شده به خود
 و دیگر لازم گیر احسان را که دلیل حیا است از حق تعالی و احسان نیست که عبادت کنی
 حق را گویا که می بینی پس هر کس تحصیل این صفت و لازم گیر ذکر و استغفار که اگر بعد گناه
 باشد محو کند و اگر بعد طاعت نور علی نور بود و بر تو باد که نصیب باشی بر گناه است که مصرع گناه
 خدای بسیار است یا دوار نه یعنی را و لازم گیر تقوی در سر و علانیه یعنی ترس از عذاب خدا
 و تقوی شوق از وقایه است و تقوی وقایه آنست که وقایه کن فعل خدا را بفصل خدا که آغوش
 یَرْضَا عَنْكَ تَخَطُّکَ یَا پناه جو بخدا از خدا که آغوش بَدَکَ مِنْکَ این را علی تر از آنست
 و دور باش از مغروری نفس خود بسبب کرم و علم خدا و ترس از خدای شیطان که گوید اگر لعین
 نمیداشتی کرم و عفو از کجا میشد و بدانکه این کرامت تا مغرور شوی و در معاصی خیره کنی ناگاه
 گرفتار شوی و بندیش در آنکه چون در دنیا معاصی بکنی و توبه را تو سبقت نیست مباد نصیحت
 در کفر اندازد و محروم شوم از عفو و مغفرت نیز تَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْهَا و بر تو باد توبه یعنی پریز کردن
 از شبهات اگر در وقتی غیر آن نیابی محتاج باشی نیز ترک کن که حق تعالی عرض آن بهتر خواهد بود
 له پناه بگویم به خوشنودی تو اگر توبه پناه بگیرم توبه پناه بگویم پناه بجا از آن -

و این پر بریز از شبهات که موع است اساس دین است که فوائد آن بسیار است که بسبب آن
محموظ باشی از بدیهای دنیا و آخرت و بر تو باد زهد از دنیا اگر مضطر شوی بقوت اکتفا کن
و نیکو بدان آنچه در قسمت هست خواهد رسید خواه غیبت کنی یا نه کنی پس چرا راغب شوی دنیا
که مضروب خداست و نبی صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بخیفہ مانند کرده است و بر جیفه جمع میشود
مگر کلاب پس بر دار غیبت از دنیا بد باش در آن و تمتع مکن با او که سعادت و دو جهانی در دست
بلکه هر چه یابی خنجر کن بشه و مرغش خود را جز قوت مرده و هلاک مکن خود را در تمتع از طبع و مطعم
تمام شد این عبارت عربی بود فارسی کردم با انتخاب و تفصیل در گذشتم مگر بعضی جا که عبارت
غامض بود و غلطی کاتب آنرا ترجمه نکردم حق تعالی توفیق دهد ما را و شمارا بعیل ابن السلا
فصل دوم در بیان شامت معاصی بدانکه هر مومنی که مصیبت کند ده چیز از میان شود
اول آنکه شومی آن از طاعت باز دارد و دوم آنکه اگر طاعت کند حلاوت نیابد و سوم آنکه
دل او سخت گردد و وزنگ گیرد و چهارم آنکه حبش از آن خشک شود و شوخ روی گردد و پنجم آنکه
قرین او مست گردد و ششم برکت از روزیش برود و تنگ گردد و هفتم بد دل و ترسان گردد
از خلق و هشتم آنکه ناگاه عذاب رسد و یا فحلی و باران باز آید و جانوران و چرندگان و
آب نیابند و نهم زیبایی از رویش کم شود و دهم شومی او در زندگانی او رسد مردم همچو افتاد
گردند پس مرگ او چنگان او ضایع مانند نعوذ بالله منها بدانکه کسی را وقت جان دادن
خوف زوال ایمان است یکی آنکه از قرین ایمان نترسد و دوم آنکه ایمان را با بدعتها میازد
سوم آنکه بر مسلمانان جور کند و بیازارد و خصوص ظلم که بدتر ازین گناهانی نیست که هرگز نمیشود
اگر چه مملکت داده شود نقلست که در وقت فرعون کسان او زنی حامله را بگیا گرفتند
و شیخ ابیهم کردی در سائر خود نوشته که حدیث الله نیا جیفه و طایفه کلاب نه قوت شده من برود کتب

و چندان زدند که جمالش ضائع شد آن عورت حق تعالی را گفت که خفته یا سب یا برهن
 فرعون غرق شد از پیشانی این نوشته پیدا آمد که ما خفته ایم نه بیدار مملت دینم نریزد
 و در حدیث آمده که سه دعا مستجاب اند بیشک دعای پدر پسر را و دعای مسافر و دعا
 مظلوم بزرگ فرموده نشان عنایت الهی و چیزی است یا عصمت اول یا توبه آخر نزد
 کرم او که گناه صد ساله بیک توبه محو کند و توبه نزد محتقان ندم است بدل و استغفار است
 بزبان و آنکه عدم عود را عزم کردن شرط سوم توبه گفته اند نزد ایشان هیچ نیست پس توبه
 همان ندم و استغفار است و توبه فرض است بر همه مومنان هر که نکند ظالم است و هر
 که بخند حق تعالی او را دوست دارد و فصل سوم در آداب شیخ که آن بر دو نوع است
 نوع اول ماخوذ از رسائل شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره و نوع دیگر که از کلام صاحب
 مرصاد العباد مفسور است اول که از کلام شیخ اکبر است باید دانست که شیخ باید که عارف
 باشد از خواطر نفسیه و شیطانیه و ملکیه و ربانیه و عارف باشد از اصل اینها که از کجا پیدا
 میشوند و این خواطر و عارف باشد از امراض و دوائی او و عارف باشد با اینکه در کلام
 کلام ریاضت باید مرید را که بدان استعمال نماید و بشناسد عوائق و علائق خارجی مثل
 والدین و اولاد و اهل و غیره و بشناسد تدبیر آنرا که مرید را همه امراض ازین علائق پیدا میشوند
 اگر مرید را رغبت در طریق باشد فائده کند و اگر نه فائده نیست و شیخ را باید که مرید را نگذارد
 که بیکم از خانه بیرون آید و هر گاهی که صادر شود او را بدان غیب و غیب کند اگر نکند حق
 مقام او او انکار پس ادا مام غاشی است و حق رعیت قائم نیست بحضرت ب و مرید را
 که پوشیده هر چه محظور شود نفس او را و هر چه کند و بداند اگر از طعیب بیماری را پوشد او و در کلام
 کند نزد شیخ دین انبیا و تدبیر اطباء و سیاست ملوک باید و همچنین شیخ را استاد گویند

الغرض همه امراض و دوا را بشناسد نه که در کتب دیده و خود راه نرفته او هم ملک مریدان است
 و طالب ریاست **اَللّٰهُمَّ احْفَظْنَا** بایکد که شیخ مرید را قبول نکند تا که مرید شیخ را در کای خود
 اختیار ندهد و شرط آنست که محاسبه کند مرید را در انقباض و حرکات و بقدر صدق اتباع
 در مجاهده شدت کند که درین راه شدت است و جاسے آرام نیست و خلعت برآید
 عوام است که قانع شده اند بر ایمان و اداسے فرائض پس مرید را باید که زیادتیا کند
 از مرتبه عوام و ضرور است که سختی بکشد و امام ابو مدین رحمه الله علیه میفرمود که مرید را با
 چه کار است این راه بے جهاد گشاده نمیشود و مرید را باید که بے حکم است و دشمنی نشیند
 و یا حکم آتی شود که در سر او القا کنند و شرط او آنست که اگر در مسکنه تکلم کند کسی مناز
 موقوف کند که این معارضه و قیست و از بحث حقول بیرون است و واجب است در استماع
 کلام مرید را تصدیق و غیر را تسلیم اگر غیبی باشد و اگر مرید تصدیق نکند فلاح نیابد اگر
 مرید استدلال کند بدلائل شرعی و عقلیه و او را شیخ زجر نکند و جهل آنساز و خیانت کند
 و تربیت او و هر که مرید را برین حال گذاشت او مرشد نیست بلکه ساعی بر بلاک او و انقباض
 در کلام شیخ مرید را تصدیق واجب است و استدلال سخت ممنوع و اگر شیخ ببیند که مرید
 چنین است که استدلال و حجت میکند در کلام و رجوع نمیکند بحق پس از مقام خود دور کند
 که این کس باقیان اصحاب را فاسد کند و نفوس خود و فلاح نیابد و اگر شیخ ببیند که مرید
 از دل مرید ساقط شده او را بزور دور کند که او بدترین اعداست چنانچه گویند از دشمن کجاست
 پیر میزن و از آشنایان هزار بار و شیخ را سه مجلس باید یکے عام که در آن مجلس همه مریدان
 حاضر شوند باید که در آن مجلس شیخ از خط آداب شرعی و احترام آن و از نتایج معاملات

بیرون نشود و دیگر مجلس خاص برائے اصحاب خود درین مجلس از قنای اذکار و خلوت
 و ریاضات و ایضاً طریق بیرون نشود و دیگر مجلس علیحدہ باہر افراد برائے زجر و توبخ
 بر جرکات وضع و یا احوالی بروداده کسی را اطلاع دهد بر تقصیر آن و آنچه بدین مانند شیخ
 باید کہ وقتی خاص برائے حق باشد و اعتماد بر حضور خود ندارد و آنچه حاصل شدہ در خلوت
 نشود کہ از صحبت با زائل شود چرکہ آنچه حاصل شدہ از برکات خلوت و ترک ماسوا بود
 اگر این کسب حضور بگذارد و وقت خود برائے این کار نگذارد طبیعت نفس مجہول است
 باز خود کند بغفلت ما بسیار کس را چنین دیدیم کہ بسبب خلق از مرتبہ خود پستی افتادند و نحو
 یا اللہ منہا حق تعالی ما را و او شان را حسن عاقبت روزی کند جناب رسالت مآب
 علیہ الصلوٰۃ و السلام از اینجا فرمود لی مع اللہ وقت لا یسعینی فیہ ملک مقرب ولا
 نبی مرسل ہمان نگاہ داشتن است وقت خاص خود برائے کسب حضور کہ نفس مجہول است
 بر زائل و غفلت و ضائل کسی است کہ بے تخطی مانی ماند و جب است خط آن و اگر بتر
 رویا و یا مکاشفہ و یا مشاہدہ نقل کند چیزے نگوید بلکہ عمل فرماید کہ ترقی از ان باعلی تر کند
 و الا نفس بسبب آن مغرور شود و حرمت شیخ از دل او بیفتد و بسبب آن آہستہ آہستہ از
 طریق خارج گردد و مطرد و مجرب شود نحوذ یا اللہ منہا و شیخ را باید کہ مرید را شستن
 باخوان دینی خود و سخن بگوید با نچہ بر و وارد شود اگر منع نکرد حق و ضائع کرد باید کہ مرید
 ہر روز شب یکبار نزد خود راہ دہد و ہمیشہ در گوشہ باشد کہ کسی آنجا دخل نکند از اولاد و اہل
 مگر کسیکہ مخصوص باشد بہتر است کہ کسی نزد کہ اکثر است کہ حال متغیر شود از آمدن
 و این ہر کس نشناسد و برای اجتماع اصحاب را دیدہ دیگر باید و شرط شیخ است کہ بر هیچ
 لے مرا با حق وقتی است کہ گنجائش ندارد در وقت ما از شستہ مغرب و بخی برسل ۱۱

زاویه دیگر سازد که آنجا کسی نرود و غیر آن و چون خواهد که نباشند مرید را در گوشه اول خود خال
 و دو رکعت نماز بخواند و نظر کند در روحانیت مزاج و حال مرید دین و دو رکعت شیخ را
 جمع شود و معنی که لایق حال مرید است و موجب برکت و فتح او شتاب شود و هرگز
 مرید از با هم جمع شدن ندید مگر وقتی که نزد او جمع شوند اگر نه چنین کرد و در حق آنها بگوید
 غرض مرید از صحبت اغیار منع است اگر چه برادران دینی باشند و شیخ را باید که هرگز
 مرید را از حرکات و سکنات خوردن و خفتن خود و اوقات نکند چرا که بسبب ضعیفیت خود در
 ذوق و یقین شیخ را حقیر خواهند دانست این موجب ضرر است در حق او شان و در ^{سماع}
 حاضر شدن ندید بلکه اگر از زاویه بیرون آید هر سدی که برسد چه بیرون آمد یا پس آنچه
 بر و طاری شده از شیخ غایب کند و شیخ او را توید کند بگوید که ما را از زاویه بصدق و بهمت
 طلب کن تا ما را حرکت دهی و نزد تو برسم و تو از زاویه بیرون شو همچنین نقل است که یکی را
 خطره سله پیش آمد و در وادی بود ابو یوسف بهدانی را که شیخ وقت بود حرکتی پیدا
 خود را آنجا رسانید و جواب سله داد و گفت ای پسر اگر چنین رود و پدر شهر بیاد و اگر گفت
 که همانجا جواب تو گویم آن جوان گفت اگر ما را چنین رود و هر چه در شجر ابو یوسف است پس
 دانستم که مرید صادق حرکت میدهد و شیخ را بسبب صدق و باید که شیخ مرید را
 ابتدا تربیت کند یقین یعنی براسه رزق توکل تعلیم کند و جاسه او را نشاند که کسی او را
 شناسد و خود هم خبر نگردد و مگر بهمت سیاست اگر مرید صادق است دین جلوس لهبت
 انتخاب شود او را رزق و یقین و باید که مرید از شستن ندید و نزد شیخ دیگر و اصحاب
 شیخ دیگر که بسیار سریع المضرت است که تفصیل آن دراز است این منع در حق آنهاست
 که مریدان صاحب خلوات اذکار اند که آنها را سواي شیخ اجتماع برادران ممنوعه آنکه

کسانی را که حاضر میشوند در مجلس عامه و جمع میشوند بعضی با بعضی در حق ایشان حرجست
از زیارت شیخ و تبرک بزیارت آنها و منع شیخ صاحب خود را که صاحب خلوت
و ذکر آتقیانند براسه حب یاست و حسد با شیخ دیگر و در حق شیوخ بدگمان نباشد
که ضررهای بسیار است که تفصیل آن دراز است بلکه شیخ را باید که اگر شیخ را فواید
خود یا بد خدمت او لازم گیرد و صاحب را فرماید که خدمت او کنند اگر نه کند منصفست
و نه صاحب بهمت است بلکه حب یاست است ناقص در طریق آتقی است نشنیده
که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر موسی علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام زنده بود
در متابعت یادی آمد پس شیخ را همچنین باید و واجب است بر شیخ که نگاهدارد اوقاف
و انفاس مرید را و اگر از مرید چیزی واقع شود و شیخ بحث نمکند پس در حق مرید
بدی کرد که شیخ را همچنین نباید نیست بعضی آنچه شیخ را باید - قسم دوم که از کلام صاحب
مرصاد العباد بجز تحریر آمده است چنانچه خود میفرماید که چند سخن دیگر از کلام صاحب
مرصاد العباد برچیدم که بسیار فائده مند بودند بدانکه شرائط مقام شریفی محسوب نیست
اما باید که نسبت صفت در شیخ موجود باشد بکمال اگر یکی از آن کم باشد موجب نقصان
در مرتبه است - اول علم است ضروری آنچه فرض است در شرع دانستن آن از امر
نهی - دوم عقائد اهل سنت و جماعت داشته باشد و به بدعتی آلوده نباشد
سیوم عقل است باید که عقل دینی عقل معاش دنیاوی بکمال دارد و چهارم سخاوت باید
که شیخی باشد که بایحتاج مرید قیام تواند نمود از ماکول و مطبوس تا مرید را فراغت باشد
در کار دین آنحضرت در این مقام حاشیه نوشته اند و آن نیست که صاحب مال هم باشد
او ضل حق بے تلاش الا او شیخ مفلس چه آید و چگونه دل مرید را فراغ گرداند از مباحث

نزد این فقیر شیخ اگر غنی باشد در ظاهر و باطن به است از شیخ مفلس صورت و اسلام
 محمد کاظم - چچ شجاعت یعنی شیخ شجاع باشد تا از ملاست خلق نیندیشد و مرید را از ^{سیدان}
 و دشمنان نگاه تواند داشت بقول هر کس و سخن ^{ششم} ششم غفت باید که حقیقت باشد تا مرید
 از وی خطره بد نیفتد و در ارادت فساد پیدا نشود که مبتدی چندان قوت ندارد که صورت
 فساد را از تاویل خود دفع کند - ^{هفتم} هفتم علو بهمت یعنی التفات نیاکند مگر بقدر ضرورت اگر چه
 مال و یراضه نبود مگر مبتدی را صورت حرص بخاطر آید و در فقر اض افتد و ارادت را
 فاسد کند و از مال مرید طبع بر دارد - ^{هشتم} هشتم شفقت است باید که بر مرید شفیق باشد و او را
 بتدریج بر وفق و مدارا بکار و در آرد و باری بروی نهند که تحمل آن نتواند و چون مرید قضا باشد
 بتصرف و ولایت قبض از وی بر دارد اگر در بسط باشد قدری قبض بروی نهند تا در بسط نیاید
 و از او - ^{نهم} نهم حلم است باید که حلیم و باکرش باشد و بهر چیز زود در خشم نشود و مریدان را
 نه رنجاند مگر بقدر ضرورت ادب دهد تا نفور نگردند - ^{دهم} دهم عفو است اگر از مرید حرکتی ناپسند
 شریعت و طریقت در وجود آید عفو را کار نسز باید از آن در گذرد و بوضیعت معا که گذرد
 و اگر مصلحت باشد بتادیب عایت کند - یازدهم حسن خلق است باید که خوشخوی باشد
 و مرید را بدشت خوی نرنجاند و ز مانند نامرید از وی احساق نیکو فرگیرد که نهاد مرید ^{یازدهم}
 اخلاق و افعال و احوال شیخ باشد - و دوازدهم ایتیار است باید که در وی ایتیار باشد
 مرید را بر مصاحب خویش ترجیح نهند و خط خویش بروی ایتیار کند - ^{سیزدهم} سیزدهم کرم است
 باید که در شیخ کرم و ولایت باشد تا مریدان را از کرم و ولایت بخشش ولایت تواند کرد
 چهاردهم توکل است باید که در وی توکل بکمال باشد تا در تسبیب رزق مریدان ^{پانزدهم}
 نباشد و مرید را از خوف اسباب معیشت رو نکند - پانزدهم تسلیم است باید که تسلیم

غیب باشد تا حق تعالی هرگز خواهد آورد و هرگز خواهد سپرد و نه درآمدن مریدان حرص نما
 و نه در رفتن ایشان در کار شست شود بلکه در جمیع احوال تسلیم باشد و آنچه وظیفه
 بندگی و عبادت است بجای آرد و کسل را بخود راه نهد و هر کس که در صحبت دوست
 او آرد و خواهی شناسد و خدمت او را خدمت حق داند و هر کس که رود بر وجه حق
 بیند و از رفتن و بودن ایشان خریزه و لاغر نشود. شانه دهم رضا بقضا است یعنی در خدمت
 مریدان حسب شرائط شیخی قیام کند آنچه حق تعالی بر مریدان قسمت کرده است از ثبات
 و نایافت و قبول و در راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند. هفتم ^{است} هم
 باید که بوقار و حرمت با مریدان زندگانی کند تا گستاخ و دلیه نشوند و از دل مریدان
 عظمت شیخ نرود که موجب خلل ارادت باشد. هشتم سکون است یعنی در کار با تعجیل نماند
 و آهستگی در مرید تصرف کند تا مرید از خامی از کار بیفتد. نوزدهم ثبات است
 باید که در کار ثبات قدم و درست غنیمت باشد تا مرید از وفای نه بیند و نیکو نمود
 آزاری بی ثباتی و بدعهدی مرید را از حقوق فرو نگذارد و هر حرکتی از و همت باز نگیرد و شیخی او
 باطل نکند. بیستم بهیبت است باید که بهیبت باشد و مرید را از و شکو به عظمی بهیبتی در
 بود تا و غیبت و حضور مودب باشد نفس مرید را از بهیبت و لایب شیخ شکستگی باشد
 و شیطان را از سایه بهیبت و لایب شیخ یا راضی تصرف در مرید نباشد چون شیخ بدین قضا
 متصف باشد مرید صادق و طالب حق بانند که روزگار در پناه و ولایت او مقصد
 برسد اما مرید باید که نیز باوصاف مریدی آراسته باشد انتهی و اگر به شیخ بنظر علم و
 عقل سلوک نمایه خطر آن باشد که در وسطه هلاکت افتد و بجای نرسد بلکه از غرور و تسوّل
 نفس و شیطان در فریاد افتد و خوف زوال ایمان گردد. **فصل چهارم در بیان**

آداب شریفه را بدید که آنهم دو نوع است یکی از کلام شیخ اکبر دوم از کلام صاحب دلبغا
اول نیست اما آنچه مرید را باید آنست که صحبت کند با شیخی که درش حرمت او باشد
و بیعت نکند بکره و هر چه بنید اعتراض نکند و بر فعل شیخ اقتدا نکند مگر بر آن که شیخ حکم
کند و بر حکم تعدی نکند و تاویل نکند کلام او را بلکه واقف باشد و استقامت کند بر ظاهر
کلام او تا که ترقی کند بر اشارات و فتح شود این باب و مطالبه نکند مراد را خواهر بغیر یا نه و
قبول کند و خود را از کترین مریدان داند و نه بنید بر اس خود حق بر کس و نه حق کس بر خود
که واجب الادا باشد بلکه اعتقاد کند که نیست در وجود مگر حق دشیخ او خاصه و مشغول
نکند نفس را بچیزه سوای مرسوم شیخ خود و پای بر سجاده شیخ ننهد و پارچه او پوشد مگر حکم
شیخ که پوشانیده باشد و سوال نکند از شیخ که جواب طلب باشد بلکه آنچه که در دل گذر
عرض نماید اگر جواب داد بهتر و اگر نه داد طلب جواب نکند که سوای ادب است و آنچه
در دل دارد از شیخ بنوشد اگر بنوشد مضرت او برید نخواهد رسید و هلاک خواهد شد
چرا که مرید بنزله بیمار است و بیمار مرض خود اگر از طبیب ظاهر نکند او دوا چه کند و قلب را
معمور دارد و بدگریمه شیخ فرموده و قستیکه غافل شود و خطره بدگذر در رجوع بزرگ کند
که اگر غفلت نمی بود خاطر بد نمی آمد که قلب بکین تحمل دو کار نمیکند که ذکر باشد خطره
گردن نه بر حکم شیخ و قستیکه بغیر در غفلت فعل بد و بدانکه بنوع که صادق باشد در ترک
شهوت بر اس خدا خدایتعالی آن شهوت را از دل برود قستیکه صحیح باشد توجه مرید
بسوے حق بقصد تمام اگر چه قصد او فوق معرفت شیخ باشد ضرورت که شیخ رافع این
معرفت شود و ترقی کند بسبب صدق مرید و قستیکه مسئله بنظر مرید گذرد باید که از شیخ
سوال نکند بلکه بهجت تمام رجوع بحق کند که کشود شود در آن مسئله یا شیخ در آن امر سخن گوید

و اگر نه شیخ گفت نه او را کثرت شد بدانکه همه او قاصر است اهل آن سلسله نیست
 بسبب علو و عدم استقامت او و قبول آنرا بسبب عدم صدق او در توجیه بطلب بجهت
 مشارکت نباید در دو کار بلکه در یک کار بهمت قومی میشود و چون امری دیگر شریک نشد
 ضعیف میگردد و مرید را باید که از بهمت خود شیخ را حرکت دهد در سلسله کشف شرط
 شیخی نیست بلکه کشف او مصلحت آنمی است که اراده کرده حق تعالی در حق این کس با حق
 شیخ و غیر آن لهذا مکشوف کرده اگر او را اراده کشف باشد صاحب هواست با نفس خود
 نه با شیخ و باید که به شیخ چنان باشد که مرده بدست غتال که تدبیر ندارد بر سر نفس خود
 بلکه اراده او اراده شیخ باشد در اینحال بهتر آنست که مرید شش نگویند چه او را اراده نماید
 با اراده شیخ و فانی نیست در اراده شیخ و مرید نام مبتدی است که طالب طریق بود و بی
 راه و طلب مرشد گردد پس تسلیم باید و انقیاد و ترک اعتراض پس همیشه مرید را بتلا باشد تا که
 فتح شود و چون دانست که مرید را در تربیت کمال شد پس حواله بخدا کند و بگذارد و بر خدا
 پس خدا خواهد که قیام دهد یا نه و اما خود برگردد و بعد از این شیخ را بر دوش حکم نیست
 لیکن مرید را باید که ادب نگذارد و حرمت شیخ از دست ندهد و ارشاد از حکم او کند تا بکمال
 آئمی و مشروط مرید آنست که جمع و سهو و غموشی و غفلت ملامت دارد و بعد حصول احکام توبه اگر
 مرید خلوت نتواند صحبت صاحبی بصدرق طلب کند و طاعت بجا آورد تا وقتیکه مرید را
 نباشد نفس خود ضرر است صحبت مرشد و اکل حلال و اگر نیا بدشبییه هم حلال است در
 اضطرار و دیگر شرط مرید آنست که در کلام شیخ جدال نکند اگر چه حق بجانب مرید باشد
 و شیخ نگوید چنین کلام مگر برائے مصلحتی پس جدال نیز نمی آید اعتراض است و اعتراض از
 شیخ حرام است مرید صاحب جدال سخن شیطان است مرنده در هوا نفس بداند

اینکار ظاهر است نزد اهل طریق و از شوی مرید است فعل مبالغه که شیخ منع فرمود
 بر قوال علما حجت آوردن در آن فعل تخمین مرید هرگز فلاح نیابد و از شرط مرید است
 بیرون آمدن از خلاف بطرف اجماع اگر نیابد در بعضی مسائل پس باشد و احوط اختیار کند
 و بر خصصت نرود و مرید را باید که از مال جاه بیرون آید خصوص از جاه که بیرون آمدن از آن
 زیاده موکد است و معتقد باشد که طریق شیخ او اشرف طرق است اگر نه شوق طریق دیگر
 شود و این در حق او نیکو نیست مرید را باید که از فضول نظر بپرسد و چنانچه از فضول کلام
 و در بروی شیخ چنان نشیند که دزدی را بر اسب عقوبت آورده اند و اگر مرید با شیخ
 خود اتفاقاً در سماع حاضر شد شیخ در حق او بد کرد که در سماع همراه برد اگر و ادوی آید و متعذر
 ضبط کند مگر آنگاه که کار از اختیار برود و شعورش نماند از مجلس یا از رفقه قوال پس جای
 است در حرکت و وقتیکه شعور آید بنشیند و الا منافق باشد و آنچه از دوسه بفرستد قبول
 دهند باز باوند بدهند و نه کسی دیگر تبرک کند و شرط مرید آنست که پیر خود را بر شریعت حق
 داند اگر چه صورت مذموم بیند از شیخ بظاهر پس آن محمود است و حقیقت پس سلیم و است
 بسیار مردان بوده اند که پس از شراب در دست گرفته اند و تارفتن در دهن غسل شد
 و روحانیت بعضی نموده کار کرده مردم دیدند که فلان چنین کار کرده و او بری بود و این کار
 تقصیب البان را بود و ما چنین اشخاص را بسیار دیدیم و این اسرار آتی اند در عالم اگر ما
 شرح کنیم طول شود و مرتبه اولیاء الله را در این مقام عوام ندانند پس علماء مرسوم چه دانند
 انداز برای سلیم نفتم چنانچه بشارب خمر که غسل شده پس کجاست میزان ظاهر انجیب اما
 مرید را شیخ کار میفرماید توقف نکند و باز نماند بسبب چیزی و کار را مقدم کند
 و هر چه شیخ او را شرط کند و فال لازم داند خواه کار سخت باشد یا آسان و بر شیخ هیچ شرط

نهند کہ مردہ را بر فاسل شرط نباشد تا وقتیکہ کار خود خود تواند کرد کسی را تکلیف نندہد کار
 نمکند ہرگز مگر آنکہ نظر بکنند در آن کار کہ اینکار از مریضیات حق است یا نہ حق نفس و دین
 و ترک کند مردمان را کہ بتعلیم و پیش آیند و بوسے تبرک کنند و الا فلاخ نیست اورا حق
 شیخ خود معتقد باشد باینکہ عالم باشد است و ناصح خلق نہ آنکہ معصوم داند تقلست کہ
 ادیشو کارے بد شد از مرید گفت مارا چہ بین کار دیدی جدا شو و شیخ دیگر گریہ گفت
 مارا ہیچ بخاطر نیست من صحبت تو بسبب علم باشد اختیار کردیم کہ ترا عالم بطریق دانستم بخت
 گویند باین حققت و آن مرید را چنان فحجاب شد کہ یکے از کمل زمانہ شد و ہر مریدے
 کہ در شیخ نقصانی بیند صحبت دار و منافق است مرید وقتیکہ بمنزل شیخ رود و در سخن
 خیال کند کہ قبر دوست از اینجا قصد بیرون آمدن ندارد و مرید را پارچہ شستن بے نیاز است
 و سرمہ کشیدن موسے تراشدن و جز آن بے ضرورت و حکم مرشد نباید اگر بکن جناب
 علت است مرید را امانت باید و کتم اسرار نماید و ظاہر نکند سرے بچکم و تقلست کہ
 مرید شیخی دعوی امانت کرد و ادیشخ خود طلب اسرار نمود و شیخ اورا میں فید انست و بکہ
 از مود و مرید دیگر را طلب کرد و اخفا نمود و کبشی فرج نمود و از خون او خود را بیا لود و کبش
 در حجرہ دفن کرد ہمان مرید مدعی کاذب امانت بیامد شیخ را خون آلودہ دید پرسید
 کہ این چیست شیخ گفت کہ فلان مرید مارا بغیظ آورد و اورا شتم و اینجا دفن کرد و من آن
 کشتن را مراد گرفت ہوائے نفس تا کاذب نباشد و ازین مدعی گفت ز نہار از کسی مگو
 کہ این امانت است و آخر پذیرش گفت کہ شیخ سپر ترا بکشت و نوبت بفریاد رسید
 تا بادشاہ وقت فقہا ہر چند کسی باور نکرد لیکن تجسس واقع شد و حجرہ را کاویدند کبش مردہ
 بیرون آمد مدعی خجل شد آنچنانکہ نہ امت سودی نکرد و مرید را باید کہ نفس او غیر شیخ را

چیز مقدار نباشد و جامع کلام در مقام مرید نیست که حرکت مسکون او بحکم شیخ باشد
 و پس باید که بداند که طریق الهی مقدس است از منازعه و مجادله و مراد نیست مساحت
 و چرخه که برساند به بیرون آمدن از طریق الهی - قسم دوم در مرصا و العباد است که
 مرید بدست قوت همت و ارادت علایق و عوایق قطع کرد و بخدمت شیخ پیوسته بخوا
 بست صفت که از شرائط و آداب مرید است موصوف باشد تا او صحبت شیخ تواند
 و سلوک راه بجال دست دهد - اول مقام توبه است باید که توبه نصیح کند از جمله خلایق
 بعد ازین هر مقامیک پیش آید توبه را کار فرماید چرا که در هر مقام گناهی است موافق آن مقام
 توبه نیز مناسب آن مقام خواهد شد و توبه پاسی است محکم اگر در خلل شود همه باطل و جط شود و تفصیل آن
 دراز است - دوم زهد است باید که از دنیا با کل اعراض نماید خواه جایی خواهی
 و اگر غیثان و متعلقان محتاج دارد و هم مال بموجب فقر انقض بر آنها قسمت کند و اگر ندارد
 نزد شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف کند و براسه خود هیچ نذر و مگر آن قدر که شیخ بپذیرد
 قانع باشد سوم تجرید است باید که مجرد شود از همه علایق بوسیله با حسن العجوه تا خاطر
 بآنها مشغول نشود که همه دشمن اند از این آرزو و آنچه که در آقا و کفر عذو و کفر فاحشه
 چهارم عقیده است باید که بر اعتقاد اهل سنت جماعت باشد و از بدعت با دوری
 الله سلف رود با جمالا و تفضیلا - پنجم تقوی است باید که پرهیزگار باشد در لقمه و لباس
 احتیاط کند و لیکن مبالغه ننماید تا در وسوسه نیفتد که آنهم مذموم است و تا تواند غیر
 کار کند و اگر در خلعت نگیرد و در طهارت کوشد ششم صبر است باید که در تحت تصرفا
 او امر نهی شرع صابر باشد و در نوشیدن پیاله با سه نامرادی از تربیت لایق

لایق تحقیق که زوجه باشد و دلایش را دشمن اند براسه شناس مذکر کند از آنها ۱۲

صبر کار فرماید و در اشارت مقامات شاد کند و طالت و سستی را بطبع خویش
 نهد و اگر ازین معنی چیزی دروے پدید آید از خویش دور کند به تکلف متعین مجاهده است
 باید که با نفس رفیق نکند و مراد او ندهد که نفس چون شیر گرسنه است اگر او را سیر نمی
 گیرد و ترانجور و ششتم شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا در محاربه نفس قیام
 تواند نمود و از حیله و مکر شیطان بپندیشد که درین راه شیاطین الحین و الانس بسیار
 و دفع قهر ایشان جز بشجاعت ممکن نبود و پنجم بذل است باید که در و بذل و ایشار باشد
 که بخل قید عظیم و حجاب بزرگ است در بعضی مقامات باشد که دنیا و آخرت را بگوید
 و بعضی جا از سر جان باید برخاست و پنجم قنوت است باید که جو انرد و باشد چنانکه
 هر کس در مقام خویش بقدر وسع بگذارد و حق گذاری خود او بچاکس طبع ندارد و انصاف
 بدد و انصاف نه طلبد یا زدهم صدق است باید که بنای معامله خود بر صدق بند
 و با خدا و خلق راستی پیش گیرد و از کذب خیانت دور باشد و آنچه کند برای خدا کند
 و نظر از خلق بالکل قطع کند و دوازدهم علم است باید که آن قدر علم حاصل کند که اعتماد
 فرائض که بروے واجب است بیرون تواند آمد و در طلب زیادتی نکوشد که از راه
 بازماند مگر وقتیکه بکمال مقصود برسد و اگر مرتبه مقتدای یافته بود تحصیل علوم
 متناهی سنت مغربست بلکه مفید است در هر حال بعلم لایفیع مشغول نشود و سیزدهم
 نیاز است باید که در هیچ مقام نیاز از دست نهد بلکه چه در مقام ناز افتد بکلفت
 خود را بعالم نیاز آورد که نیاز مقام خاص عاشق است و نیاز مقام خاص معشوق چنانچه
 عیاری است باید که درین راه عیار و از کو کار با س خط ناک پیش آیند و غیبت و شتم
 باید که لا ابالی و از خود در اندازد و عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد و روزی نبرد

سرخورد باید که زیر پای تو اند نهاد و در عشق یارین که چو عنبر میرویم به سر زین
 نهاد و چو شطار میرویم به از نقطه مراد بدین دور میسریم به زیر لب همیشه چو یک کار میرویم به
 جانم که هست ما بغض یار کرده ایم به در حکم میکند بسیر و میرویم به هر گاه کسی بجان فرزند
 بهاخریم به عیار و از آنکه بر یار میرویم به مارا چه غم زد و زنج و با خلد ما چه کار به دلداد و ایم
 بر دلدار میرویم - پانزدهم ملامت است باید که ملامتی صفت و قلندر سیرت باشد ملامت
 آن نیست که خلاف شرع کند حاشا و کلا که این قسم ملامت کار شیطان است و در این ملامت
 و اهل اباحت بدعت را از آن منزله بد و زنج برده اند بلکه ملامت باین معنی است که نام و
 روح و ذم و رد و قبول خلق نزد او یکسان باشد و بدوستی و دشمنی خلق فرقی و لاغری نشود
 اعضا و ریا که رنگ شمر و با همه خلق بصلح و بانفس خود بجنگ باشد ریاضی زین روی که
 راه عشق را بهی تنگ است نه صلیح بخود نیست نه با کس جنگ است به شد در ستر نام
 ننگ عمر به خلق به ای بخیران چه جائی نام و ننگ است به شانزدهم عقل است باید که
 به صرف عقل حرکات او مضبوط باشد و حرکتی بجز رضای شیخ و فرمان او از او در وجود نیاید
 که جمله پنج روزگار او در سر کوب خاطر شیخ و در ولایت او رود تا آنچه حاصل پنج مشقت
 ازین کار شده به صرف عقل نگاه تواند داشت به هفدهم ادب است باید که مودب و متدین
 باشد و راه انبساط و ظرافت بر خود بسته دارد و در حضرت شیخ بوقار و سکون و تعظیم نشیند
 تا پیرسد نگوید و آنچه گوید برفق و سکون و در است گوید و بظاهر و باطن اشارات شیخ را
 منتظر باشد اگر تقصیری رود در حال بظاهر و باطن استغفار کند و بطریق نیکو عذر بخواهد
 هر چند هم حسن خلق است باید که پیوسته با یاران خوشخو باشد و سخره و تنگ خوئی بکند
 و از کبر و عجب و تفاخر و دعوی و طلب جاه دور باشد و بتواضع و خدمت با یاران بزرگ

زندگانی کند و بایاران خود با تربیت و شفقت و ولداری و مراعات لطف باشد و بارش
 بر و بار باشد و بار خود بر یاران نهند و تا تواند خدمت آنها کند به منت و توقع خدمت
 از آنها نذر و نصیحت شنو باشد و راه مناظره و محابله و خصومت بسته دارد و در محابله
 کوشد و بچکس از بنندگان خدا را بچشم خوارت نه نگرد و بخدمت ایشان بحضرت عزت
 تقرب جوید و بر سفره از خط خود ایشانرا ننهد و در نصیب دیگران طمع نکند و وقت سماع
 باشد و بیجا حرکت نکند و تا تواند سماع در خود فرد و بدو بشرط غلبه و جد حرکت کند
 چون و جد کم شود خود را فرو گیرد و با صاحب تواجد به نیاز تقرب نماید و تا تواند چنین
 زندگانی کند که دله از وی بساید و از سرخ و لهما اجتناب نماید چون سر بر قدم کسی
 نهد روی بر زمین نهد و پیشانی نهد که بسکلی سجده است این حرام است - نوزدهم
 تسلیم است باید که بظاهر و باطن در تسلیم تصرفات و لایستخ باشد و تصرف و بگذارد
 و در امر و نهی شیخ چون مرده بدست غسال باشد هر حرکت که در غضب و حضور کند
 بظاهر اجازت و باطن اجتناب از باطن شیخ کند اگر حکم یابد کند و الا ترک کند و هر چه در
 نظر او از شیخ بد نماید آن بدی بنظر خود حواله کند نه نقصان شیخ و اعتقاد نگذارد و کمال
 بستم تفویض است مرید را باید که درین راه بکلی از سر وجود خود بر خیزد و خود را فدای خدا
 سازد و از سر صدق گوید اَفْوَضُ اَمْرِي اِلَى اللّٰهِ و تفویض همه بر اے عبودیت
 محض باشد نه بر اے بهشت و خوف نار و نه بر اے کمال و هر چه بد از حضرت عزت
 راضی باشد اگر هزار بار خطاب رسد مطلب که نیابی یک ذره از کار نه نشیند و بشرط
 صدق طلب قیام نماید و در هیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرداند و بر جاده بندگی

ثابت قدم باشند هیچ بلا و آفتان از طلب فرو نشینند و از ملازمت شیخ روی نگردانند
 اگر شیخ هزار بار براند و از خود و دگر کند زود و در ارادت کم از کسی نباشد هر چند که
 میرانند با می آید انهی - رباعی ناول رقم عشق تو بر جان دارد و باران بلا بر سر دل
 می بارود و جانان بستر کن تو نگر دغم روستی و در عشق هزار زین برو غم آرد - در خبا
 آنحضرت بطور حاشیه نوشته بودند و هوذا - پوشیده نماند که شیخ رحمه الله علیه
 مست صفت در حق مرید فرمودند اگر نیک بنگری قریب بچهل یا کم رسد که بآن همه مرید
 مستقیم باید بود و اسلام محمد کاظم **فصل پنجم** در بیان احتیاج مرید با شیخ
 که از کلام صاحب مرصدا لعیاد نوشته بودند نیست - بدانکه احتیاج مرید با مالک
 بیش از اصل کامل از وجوہات بسیار است اما درین مختصر در چند وجه گفته می آید - اول آنکه
 راه ظاهری بکعبه صورت راه بر راه شناس نتوان رفت با وجود آنکه رونق کعبه هم دیده
 راه بین دارد و هم قوت قدم و هم راه ظاهر است هم مسافت معین آنجا که راه حقیقت است
 صد و بیست هزار نقطه نبوت و معجزه سالمت در آن راه قدم زده اند یک قدم ظاهر نیست
 بیابانی چنین بی پایان یقین است که بے دلیل دید بخش نتوان رفت - دوم آنکه در
 صورت چنانکه قطع الطریق بسیار اند که بے هدایت نتوان رفت در راه حقیقت و خلاف
 و زیست دنیاوی و نفس و هوا و شیاطین الجن و الانس جمله را هزاران اند چگونگی بے بدی
 صاحب ولایتی توان رفت - سوم آنکه مدین راه فرات و آفات و شبهات و محبت
 بیشمار اند فلا سف به تنه روی و چپ و رطه لائل شبهات افتادند دین و ایمان بے
 رفت و همچنین دهری و طبایعی و ملاحظه و اهل تشبیه و مطلقه و اباحتیه و دیگران
 و بدعت جمله ابتداء بے شیخ کامل سلوک این راه شروع کردند هر یک در وادی افتد

بهیئتاده بالاگشتند صاحب سعادتا نیکه در حمایت شیخ کامل سلوک کردند و هر چه
 منزلات آفات رسیدند و مطالعه کردند و دستند که هر طایفه را از کلام مذمت
 بدو نزع برده اند و خود بجای صاحب لایبان ازان همه خطر با خلاصی یافته و هر چه که
 چهارم آنکه روندگان را از ابتلا و آفت آن گوناگون و فتنات فتنه‌ها بسیار آفته و شیخ کامل
 باید که بتصرف لایمت مریدان از وقوع فقرت باز ایستاند و باز گری طلب صدق را در
 درو پدید آرد و بطایف کمال فیض ملال و فسادگی از دور کند و عبارات اشارت
 لطیف و دعیه شوق در باطن او پدید آرد چنانکه فرموده **كَرَّمَ فَانَ الذِّكْرَى تَنْفَعُ لِلْمُتَّقِينَ**
 پنجم آنکه درین راه روغن راحل و امراض پیدا میشود و در بعضی مواد فاسده غالب شود
 و مزاج طلب ارادت متخلف پذیرد پس بضرورت بطیب جاذب حاجت فتنه
 تا بعالجه صواب درازا که مرض تسکین مواد کوشد و الا از راه بازمانده تا از آنکه هر مرض
 بحسب مزاج هر مرید با دویه صالح نگیرد استطاعت سلوک ممکن نگردد و ششم آنکه
 سالک درین راه به بعضی مقامات روحانی رسد که روح او از کسوت بشریت مجرد شود
 و پرتو نور حق بر وی تجلی کند و رسوم و اطلال باطله بشریت در گذاختن آید و روح
 درین حال در خلافت حق ید بیضا نماید و قلع آن خاصیت **جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَّقَ**
الْبَاطِلُ کشاید و چون آینه دل صفا یافته است پذیرای عکس تجلی روح گردد و ذوق انالهی
 و سبحانی در خود باز یابد و در و سپنداریافت کمال و وصول بمقصد حقیقی در و سپنداریافت
 و نداند که کس از انبیا و اولیا ازین مقام فراتر رفته است و چنین در طه اگر تصرفات
 ولایت شیخ که بصورت لطف حق است دستگیر او نشود خوف زوال ایمان باشد و آفت

سه و پنجاه تو زیرا که پسدادن نفع میکند مسلمانان را ۱۲ طه بالغی نشانده سر او جایای خراب شود
 سه و پنجاه و شصت بیانات حکما که چون خشک شود و سخت گردد ۱۲

حلول و اتحاد هم در مقام توقع توان داشت پس شیخ کامل حال واقعه شناسن بایست
 اورا بتصرف لایت ازین پس در بیرون آورد و بیان مقام او کند و آنچه مافوق آن مقام
 است در نظر او آورد و تشویق کند تا مرید ازین منزلت خلاص یابد و دیگر بار رو
 براه نهد و الا برین عقبه چنان بند شود که هیچ وجه خلاص نتوان یافت - هفتم آنکه
 رونق را در اثنا بر سلوک اغیب شهادت پدید آید و وقایع بر او کشاده گردد و آن
 هر یک اشارت به نوعی به نقصان زیادت تربیت مرید و دلالت سیر و فطرت
 نشان صفا و کدورت دل و معرفت ذمیمه و حمیده نفس علامت حجب دنیاوی
 و اخروی و احوال شیطانی و نفسانی و روحانی و جسمانی و غیره که در عقد و حضرات
 و مبتدی بر این وقوف نیابد زیرا که این معانی همه زبان غیب است پس شیخ
 شناس باید که مدتی تا ویلات قایل خود دیگران کرده باشد مثل یوسف علی نبینا و علییه
 و اسلام تا ویل احادیث بیان وقایع و کشف احوال مرید کند و اورا بتدریج زبان غیب
 درآمود و الا از ان معارف محروم ماند و ترقی میسر نگردد و معرفت مقامات حاصل نیابد
 هشتم آنکه هزار سالک که سیر بقدر قوت قدیم خویش کند بسا لهما سافت بعد آن مقام
 از مقامات این راه قطع نتواند کرد زیرا که سیر مبتدی از روشش موران ضعیف کمتر باشد
 و بعضی مقامات است که عبور بر آن بطیران توان بود و مبتدی را بطیران میسر نشود که اوایل
 بیضه است و شیخ مثل مرغ تا بیضه مدتی زیر بال مرغ پرورش نیابد و بمقام مرغ شود
 نزد چگونگی قابل طیران شود در خدمت شیخ مسافت دراز در اندک مدت قطع میشود و دیگر
 فوائد بسیار است که از حساب بیرون است - نهم آنکه سلوک این راه مرید را بواسطه ذکر و
 و ذکر از خود گفتن مفید نباشد تا که از شیخ تلقین نیابد - دهم آنکه در حضرت بادشاهان

ظاهری بوسیله قرب حاصل نشود اگر شود بجای مقرر می شود و اگر چه لایق خدمت بادشاه
 نباشد لیکن بادشاه او را رد نکند پس در حضرت بادشاه حقیقی مشایخ را آبرو و با است که زبان
 از تقریر آن عاجز است بوسیله ایشان چگونه راه یابد و بوسیله ایشان چگونه رد شود الا ماشاء
 انتی باختصار عبارت **فصل ششم** در لغت و نشانها سه جو امر در این طریق مع
 نصائح دیگر و آداب سماع و غیره از کلام شیخ اکبر یاد آنکه نزدیک این قوم مواخذه است
 بزبان و عدم صفح از زلات که در شرح مساحت آن نیست و مساحت نکند در حق خود و آنچه
 بایشان باز گرد و از شرط طریق است که انصاف دهند از نفس خود و اگر کسی نستاند انصاف خود
 و عذر کند و عذر نخواهند و یاری دهند و یاری نخواهند معامله کنند با مردم برحمت و شفقت
 نصیحت و مسلم ندارند خلاف طریق از صاحب مگر آنکه صاحب اعلی باشد آن زمان تسلیم نمایند
 نیست این قوم را بغض و حسد با کسی در نعمت خدای تعالی نیست در طریق ایشان که بگویند
 که این پارچه من است فعل نیست و متاع نیست و هر چه فتوح رسد برابر میدارند و ملک خود
 ندارند و از طریق ایشان است گذشتن زفات با زنان و نشستن با آنها و صحبت امر دان
 و بحکام شدن بایشان و شاه بازی از احداث قوم فاجران است که در طریق قوم رجوع
 بصورت دارند نه بحقیقت بسبب طمع اوقاف و خانقاه و رباط اینها نمیدانند که نیست
 دین ایشان از دین مروت نه همت در لباس بزرگان درآمدند و دین را نه نشستن بر غیبت آنکه
 بنام بزرگان مستوح یا بند و انحلال و حرام نه پرهیزند و سماع را عبادت دین میدانند

سلطان احمد ظاهری گفته که من در میان تو می بودم سخن میگفتم که از من در میان سخن از زبان من برآمد از
 بریدند که تو گفتی از آن من شیخ الاسلام گفت نه ادب است در میان صوفیان که گوئی از من با نصیحت من
 از ادب ایشان است که خود را در میان یاران چیزه نه بیند مگر بضرورت ظاهر شیخ شریانی گوید که چون صوفی
 بگوید که نصیحت من از من باید که در دوسه نه نگری یعنی ایشان را ملک نباشد ۱۲

از علما پرسند و بچاقی تعالی در حق ایشان در کتاب خود و زبان رسول خود صلی الله علیه و آله و سلم
 اختیار کرده اختیار نمایند هر که چنین بکند و صاحب بهوا است و شرط ایشان آنست که
 بر مباح خوش نشوند هرگز و تفسیع وقت دانند و هر که داخل طریق شود اگر صاحب زوج است
 طلاق ندهد و اگر نیست نخل نکند تا وقتیکه کامل شود بعد تکمیل هر چه انقاس آئی شود عمل آرد
 و شرط سالک آنست که اعتراض نکند بر کسی که اعلی باشد از خود و اگر کم باشد بر آنست تا ویست
 مضائق نیست و اگر از برادر و شنود چیزیکه بفهم نرسد خود را داند که از حال دس و دوان است
 متوجه شود و بصدق بهمت تاق تعالی او را روزی کند تا خدمت او کند نفع یا بد و شیطانی
 آنست که بادل فایغ نزد شیخ رود و قبول کند آنچه شیخ القا کرده باشد اگر بیرون آید هیچ نکند
 نباشد اگر چیزی بنحاطر آید بر نادانی خود حل نماید و شیخ را نسبت بنحاطر نکند و الا نزد قوم از
 مسترشدان آن نیست و بے وضو در خدمت نه نشیند ابو مدین بے غسل در خدمت شیخ نیست
 و از ایشان است که با خدا باشند همیشه چرا که حق تعالی را نظر با است هر زمان بر دل عباد
 پس عطا میکند معارف خود هر که قایم باشد در حضور حاصل شود او را از آن معارف و هر که
 غافل باشد محروم ماند و این مقام عزیز است کم کسے ذوق دارد و نیز از صفات ایشان است
 که در حق عاصی گمان بدنارند شاید که توبه کرده باشد یا از آنها باشد که معصیت او را ضرر کند
 و اگر کسے خود را بهتر داند از غیر بے دریافت کشف عاقبت او جاهل است بخدا و مخدوع و نیست
 خیر و در اگر چه معارف بسیار داند و این نیست از شان قوم و این قوم با هم رحیم باشند
 و سخت باشند با کفار و فریادرس باشند بر اے خلق بعضی از آنها مشارالیه بیخوش است
 و این صفت ساری است در مشایخ پس از ایشان طلب کشف بهو جس و کلام در آنست
 بلکه همان باید طلبید آنچه گفته ایم از امراض نفس و دوائے آن که مکاشفات احوال مریدانست

نه حال عارفان و از اوصاف ایشان ریاضت است یعنی تهذیب اخلاق و پاک کردن نفس
از همه خلق بد و آرسه شدن بخلق نیک و از خادم خود طلب اغراض خود نکند و اگر خلاف
غرض ایشان کارے کند عتاب نکند اگر چه بر مردان عتاب کند بر آس تا دیب بیکدیگر معاف
خود اید بجز از مدواید نهند راه نمایند یاری نهند بر نیکی و علم دهند جابل را و تنبیه کنند غافل را
و منع کنند سائل را و امان دهند خائف را و تشنه را آب دهند و گرسنه را نان و
برهنه را پارچه و مدد کنند خادم را و از فضیلت باز نگویند و بر زبانه پیش نیایند بعضی چنان
باشند که از آداب او شان چنان باشند که هر چه در کون جاری باشد بخصیص همه مردم
ایشان باشد مگر محارم خدا که رفعا نهند آن و هر چه خادم ایشان کند یا خلق هر چه کنند
و بحق ایشان همه مراد ایشان است چرا که فانی اند از حظ نفس خود و همیشه از محارم و شبهات
بپر هیزند و استغفار همیشه نمایند و بخاره نمایند از مواضع تقصیرات و از شهوات نفس و در باشند
بطور تنی و طلب آن اگر بے تعب برسد تناول نمایند مگر در وقت مجامعه و همیشه نفس را
محاسبه نمایند و بر میزان شرع بسنجند و با نفس مجامعه نمایند در جوع و عطش و لباس و غیره
و هر دو کون در نظر نیارند هر چه در دست باشد بر مردم ایثار نمایند و در هر کار اعتماد بر خدا
دارند و هر چه کنند بر آن راضی باشند و سیاحت کنند و جبال و بیابان و کنارهای دریا
و از مردم جدا باشند بے اعتقاد و سرور بحق ایشان و بجز فراغ وقت خود سعی کنند در حوائج
مسلمانان و هر که بے فوخت از نفس خود می کنند ازین قوم هست بلکه طالب ریاست است
تا مردم او را خدمت نمایند و از اوصاف ایشان است قناعت در رزق و فقر و ذلت
و خضوع و تواضع بر آسے خدا و شکر و ستر و فقر و همیشه در حاجت التجا بخدا نمایند از
خلق و نه موتر باشند و نه ناخن چسبند و نه پارچه دهند یکسے مگر بطارت بسبب آنکه آنها

گویند گذاشته ام ایشان را در نماز و این سر عجیب است و منقبض باشند از دیدن خلایق
و حکم قنوط بر ایشان نباشد بلکه جابر ایشان غالب باشد و از عیب مردم ناپیدا و از عیب
نفس بینا باشند و از زبان شان جز خیر بر نیاید و در مشی جلدی نکنند و از نظر فضول چشم پوشند
و بدید منت حق فانی باشند و معروف و نهی منکر نمایند اگر چه سلطان باشد و در میان
و کس اصلاح نمایند و عا در حق مسلمانان پس پشت نمایند و سینه صاف باشند و حیاء
خدا دارند و بر فقر رحمت نمایند و خدمت کنند و کوفی خلق ظاهر نمایند و بدیها بپوشند
و بر همه ذی روح رحمت کنند گویند ظالمی سگ را دید در شدت سرما بخانه بر دیوارش کرد
بجواب دید که گویند گفت ای فلان تو کلب بودی و بر کلب رحمت کردی سبب کلب ترا
بخشیدم و در حدیث است که اگر کسی خانه از راه برادر و حق تعالی شکر او کند و حق خود را
ندیدن و حق همه بر خود دیدن و جهد کردن در ادائے آن صفت ایشان است و طبیعت خود
بخلق بخشند و مال و خون خود معاف نمایند و اگر کسی قرض طلبد بدهند و هرگز ذکر نه نمایند و اگر
بازدهد تا مقدور خود نگیرد و اگر بگیرد خیرات نمایند اگر صد هزار دینار باشد و از ایشان بپایند
طلب نکنند و نفس ایشان چیزی نگذرد اگر بگذرد صاحب علت است اگر مال غیر افتاد باشد
برای آن ایستاده شوند تا با و رسانند مضایقه نیست برای مال خود متوجه نشوند
و التفات نکردن پس پشت اگر کسی نداند که جواب او مذمبن از وصف ایشان است
و قال نیکو گیرند و طیر ترک نمایند فعل مباح از مطعم و مشرب و ملبس و منکح و مرکب و مضجع و غیره
اختیار نمایند مگر در اضطرار چه مباح در حنطه و در بجای فرض میشود پس کجا مرتبه مباح
و کجا مرتبه فریضه بین هم نمی آید بعضی اراعه اظهار عبودیت و عجز نمایند و بعضی
به نیت اعانت بر فریضه نمایند بعضی طلب آن معنی نمایند که ازین افعال وارو میشوند

و لباس بعضی محض برائے آخرت پوشند برائے ضرورت دفع گرما و سرما و ستر عورت حکم
 این منظم است ایشان صاحب تمکین اند و بعضی حکم وقت پوشند هر چه میسر آید لیکن از غیر شرع
 پر سبزه نمایند اول ابو الوقت است و کامل از دوم و باقی اهل هوا اند و تفصیل این در از است
 و از اوصاف ایشان است اختیار کردن فقر را بخیر چنانچه کسی مستعد گشته شد از اهل دنیا
 و فقیرے آمد و همه بر دس نباید که تنگتر شود و نه قلب فقیر را تنگتر سازد و فعل خود اگر چه چنبرے
 نزد خود نداشت غیر آن و هر که فقیرے را بسبب غنی بر بخانید پس از مرتبه قوم بفتاد و خوش کردن
 دل فقر واجب است با وفا بعد از آن لیکن بجا اند این قسم مردم و شرط نیست که مال نداشتند
 دارند و فقیر باشند چه فقر حالے است که اوصاف بعضی از آنها ذکر کردیم از مکارم اخلاق حال
 ذکر کنیم از کمالات که ارباب احوال را ظاهر میشود علی از آن لذت است بطاعات و خلوت
 و رعایت انفس با خدا و حفظ ادب و آوردے که در اوقات تلقی نمایند و بعضی از آن بشا
 است بسعادت ابدی و بعضی اطلاع غیوب است بعضی حسی که دیده نشود و سعی هرگز مثل امکان
 متبرکه و غیوب روحانی مثل ملائکه و جن که از حس مدبرک نشود و عالم مثال در بیداری و مطلع شدن
 بر مراد از صورت های خیالی و اطلاع بر سر مطلوب از عالم لطیف و کشف روحانیان مبین غیب
 معنوی چون قدرت ارادت و علم و غیوب آئیمه از معارف و تنزلات اینهمه که است خاص است
 مگر کشف حسی که برائے عوام است و دیگر طے ارضی و دشی بر آب و هوا و کسیکه بهمت او حاکم است
 بر بدن از تصرف خروج از ارادت او را سیاحت بر هوا میسر آید بعضی را حیات موتی و
 ایجا و معدوم و مرده کردن زنده اگر از انگشت اشاره کنند سر برود و اگر درخت را در بار پا
 اشاره کنند از اصل بیفتد و دیوار را دست بزمند پاره شود و از کون بخورند یعنی هر چه در دل آید
 از غیب برسد بے سعی و خطابات بشنوند و اعیان را منقلب از دوا این نزد عوام که است

جامه را بر طریق سنت پیچیم آنکه خانه خالی بود و کوچک و لطیف و تاریک راست کند که در
 جمعیت خاطر آنرا اثری تمام است اگر بوسه خوش بسوزد او ای است ششم آنکه رو قبله
 نشیند مربع و برنج شستن منی است اما در ذکر منی نیست که خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام چون نماز
 بامداد گذاردے تا برآمدن آفتاب مربع نیکو شستے آنا کیفیت ذکر گفتن چنان است کہ در وقت ذکر
 دستها بر روی زانو نهد و دل حاضر کند و چشم بر ہم نهد و تعظیم تمام ذکر کلمه شروع کند لا اله
 الا الله برفا و لا اله الا الله بقوت تمام بر دل فرو برد و بوجیکه اثر ذکر و قوت آن بحال اعضا رسد
 برین وجه ذکر سخت و دما دم گوید و در وقت لا اله الا الله گفتن ہر خاطر نیک و بد را نفی کند یعنی نیست
 مقصود و مطلوب و محبوب الا الله یعنی بجز خدا و در وقت الا الله مطلوبے و مقصودے و محبوبے
 حضرت عزت را اثبات کند پس در ذکر یعنی بہ نفی و اثبات حاضر باشد و از ہر چیز کہ دل را بدان
 پیوند بیند آنرا نفی کند و دل را بحضرت عزت دردد و از ولایت شیخ بہ ہمت مدد طلبد برین
 ترتیب مداومت نماید تا بتدبیر دل از ہمہ محبوبات و مالوفات فانی شود و نور ذکر ہستی ذکر را
 مضمحل گرداند این را اہتزاز گویند و اہتزاز آن باشد کہ بغلبات ذکر ہستی ذکر در نور محل شود و ذکر
 را مفر دگرد و اند بار علانی و دعواتی وجود از فرو نهد و او را از دنیاے جسمانیات باختر
 روحانیات سبکبار آورد و خواجہ عالم علیہ الصلوٰۃ و السلام فرمود سیدہ سبق المفردون ^{لے} قیل
 یا رسول الله قال الذین اهتموا بذكر الله حتى وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا فی القیامۃ ^{مقہ}

بقیہ حاشیہ صفحہ ۳۳ کہ حق تعالیٰ از پنج خلعت پوشانیدہ است خلعت محبت خلعت معرفت خلعت توحید خلعت ایمان
 و خلعت اسلام ہر کہ خدا را دوست و آرد ہر چیز مود آسان گردود و ہر کہ خدا را دشمنانسد ہر چیز در نظر حقیر گردد و ہر کہ
 خدا را بوجہ ایمانیت و یگانائی میداند او چیز را با حق شریک نگرداند و ہر کہ بر خدا ایمان آرد بے خوف گردد و از
 ہر چیز و ہر کہ بصفت اسلام متصف بود او گناہ حق نکند و اگر گنہگار گردد و خدا کردہ باشد و ہر کہ خدا
 میکند خدا ریش مقبول میشود و انتہی ۱۲۔

لے سیر کنند کہ پیشی گرفتند مفر دان بر سیدہ شدہ انما کلام اند یا رسول الله فرمود آنا نند کہ اہتزاز کند
 بذکر حق حق کہ بہ نہاد ذکر از او شان بار بآسے او شان را پس آورده شد نہاد قیامت سبک ۱۲۔

بدانکہ ذکر تقلیدی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از افواه عوام و مادر و پدر شنیده تقلیدی باشد
چندان کار نکند و آنچه اهل حقین شیخ یافته تحقیقی است فائده اش نامحسوس است انتہی۔ و در حجاب
اتحضرت بطور حاشیہ نوشته بودند و جو ہذا چنانچہ بے شیخ شخص ذکر سیکار و در واقعہ و دیگر
نور ذکر اور در زمین فرو میرود بخاطر آورد کہ این چه آفت است کہ الیہ یبعد الکلم الطیب
والعل الصالح برفعہ نور ذکر من کہ در زمین فرو میرود شاید بے تلقین شیخ است پس ازان از
شیخ ذکر آموخت بعد ازان دید کہ نورش بر آسمانہا میرود انتہی و شرط تلقین آنست کہ مرید بوقت
شیخ اول سہ روز روزہ دارد و درین سہ روز با وضو باشد و دامن ذکر بود با مردم اختلاط نکند
و وقت افطار طعام کم خورد و شبہا بیدار باشد بعد از سہ روز بجم شیخ بنیت اسلام
حقیقی غسل نماید بعد از نماز ختن بخندست شیخ آید شیخ اورا در قبلہ و مقابل خود بہ نشاندہ تلقین ذکر
نماید یکبار خود ذکر کند و یکبار از مرید بکند نہ بچہن سہ بار عمل آورد و دعا در حق مرید کند و مرید بگوید
بعدہ مرید خلوت رود و مشغول شود و کم خوردن و کم گفتن و کم با خلق بودن لازم آید
ہر وقت کہ زبان از ذکر طلال یا بد بدل مشغول شود و مراقب دل باشد تا چہ در نظر آید و از آواز
میخچہ شنود نترسد و دل بقوت دارد و پناہ بولایت شیخ گیرد و نام شیخ براندازد ہمت او مدد طلبد
تا حق تعالی بظفت خویش دفع کند و قنیک از خلوت برائے جمعہ و جماعت بیرون آید چشم پوش
وارد و بچوانب نگاہ از ذکر غافل نباشد تا کہ مستغرق شود و اسلام **فصل ہشتم** در بیان نتائج
و برکات کہ بعد از ذکر حاصل میشود از کلام صاحب العباد بدانکہ چون آیینہ دل صاف شود و از عقل
ذکر لا الہ الا اللہ و کمال طبیعت و ظلمت صفات بشریت محو شود و پیرائے انوار غیبی گردد و در ہدایت
حال آن انوار مثل برق و لوایح و لوا مع پیدا آید و بر ہر لعان ترقی ہزارگونہ شوق بغیر آید بعد از

بروق بر مثال چراغ و شمع و آتشهای فروخته دیده شود پس آنکه انوار علوی پدید آید
ابتداءً در صورت کواکب خورد و بزرگ بعد مثل شمس پدید شود پس انوار مجرد از این بظاہر
شود کہ شرح آن در آخر است شمه از آن گفته شود بدانکہ انتشار انوار متنوع است چون روحانیت
ساکب و ولایت شیخ و نبوت حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ارواح انبیاء و اولیاء و شلخ
و جنات عزت و ذکر لاله الا اللہ و قرآن و ایمان و احسان و اسلام و انواع عبادات
و طاعات کہ ہر یک را نورے دیگر است و از ہر شمار نورے دیگر برخیزد مناسب آن کہ
ذوئے دیگر و لوئے دیگر است و چون انوار یکی از حجاب بیرون آید خیال را تصرف در آن نماید
الوان برخیزد و برنگی و بے صورتی و بے مکانی و بے شکلی و بے یقینی و بے کیفیت مشاہدہ افتد
و نور مطلق مشاہدہ شود و نور مطلق آنست کہ ازین ہمہ پاک و منزہ باشد از ہر شکلی و لوئے کہ در
نظر آید جلہ آلائش صفات بشری باشد کہ نظر روح از پس حجاب خیال بیرون آید و اگر آید
چون او بار و حانیت صرف افتد و از حجاب خیال بیرون آید از صفات ہیچ نماند تا نورے
بے شکل و بے رنگ پدید آید و شرح ہر یک از انوار مختلف کہ از کلام منشا مشاہدہ شود بشنو
آنکہ ہر چہ در صورت بروقی آید گاہ بود کہ نور ذکر باشد و گاہ بود کہ از غلبات انوار روح
صفات بشری پارہ پارہ شود بر مثال ابر پر توے از روحانیت بر صورت برق مشاہدہ افتد
و لوا مع از نور ذکر و وضو باشد و لوا مع آنست کہ از نور نماز و قرآن و اسلام و ایمان بود و
فرق میان بروق و لوا مع و لوا مع آنست کہ بروق و ابرجد و زود برد و لوا مع و المعات
متعاقب بودند کہ توقف بکنند و لوا مع چون نور آفتاب کہ از عکس آب یا آئینہ شعاعی نمیشد
و قدرے توقف میکند و باز در حجاب میشود پس نور نماز یا قرآن یا اسلام یا ایمان عکس بر
آئینہ دل سے اندازد و لوا مع پدیدے آید و بقدر اخلاص نیت و صفائی آئینہ دل را از لوا مع

نورانیت و ذوق سے افزایدے گا ہر اما انچہ در صورت چرخ و شمع و مانند این بیند
نورے باشد بر چیدہ شدہ از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادہ علوم یا از نور
یا از نور ایمان و آن چرخ و شمع دل بود کہ بدان مقدار نور منور شدہ است ازین مشاہدہ و افشا
گفتیم و اگر در صورت قندیل و مشکوۃ بیند نور عرفان بود از مقام احسان کہ در دل پدید آمدہ بود
بقدر آن نورانیت و حق تعالی مثل نور معرفت بدان زدہ است کہ مثل نور ہر کیشکوۃ
فیہا مضہباح اما انچہ در صورت علویات بیند چون کوکب و اقمار و ستارہ و امثال
آن نور علوی بود کہ از ترقی روح ظاہر شدہ است و این شقے بیند کہ از نفسانی و جسمانی بیرون
آمدہ باشد و انخیالات دلی ترقی کردہ و بروح رسیدہ چون روح علوی است و بر عالم علویہ جلو
ہست رسیدہ است و انفسانیت و شیطانیست کہ بر نفسانی روح گشتہ بالفردت عالم ارواح
اور مشاہدہ شود و از کمالات نفسانی و جسمانی مگر گشتہ و تعلقات سفلی و ارضی از باطن منقطع
گشتہ و انوار کواکب و لوائح علوی سالیستہ بایستہ آمدہ مقام اصلی و مآر من علوی کہ پیش از تعلیق روح
بہ بدن داشت طالب گشتہ سے تو آن نورے کہ پیش از عالم خاک و ولایت داشتی بر بار
افلاک و زنگر باز پرسند آن نشانہا و نیاری ہیچ حرفے یاد زانہا چون تعلقات
جسمانی بکلی و جبری قطع کرد و باز یاد آورده کہ من در عالم بالا بودم اینجا برے کدام چیز افتادم
و از این دولت بکدام حرکت محروم گشتم و این حجب مرا بچہ سبب ظاہر شدہ ضرورت
بحکم آنکہ حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ جو بیان آن عالم شود و خود را راحت ندہد تا بوی آن
بدیع او برسد و بہ نورِ اللَّهِ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مثل نور ہر کیشکوۃ منور گردد

۱۔ مثال نذوق مانند کتوہ غیر نافذہ است کہ در جہان ہادہ اند ۱۲
۲۔ محبت وطن از ایمان است استفادہ ہی گشتہ کہ واقف نشدم بر این کہ این جملہ از حد بیستہ باشد لیکن
معنی این صحیح اند انتہی ۱۳ -

نایستد چون چندین صورت خیالات عالم علوی بیند که اکبر اتمار و شمس از انوار
 روحانیه بود که بر آسمان دل بقدر صفائی آن ظاهر شود و چون آینه دل بقدر که صافی
 بود نور روح بعد از آنکه پدید آید گاه بود بر آسمان بیند و گاه بے آسمان چون بر آسمان
 آسمان جرم دل بود و کوکب نور روح بقدر صفائی دل اگر خرد یا بزرگ یا اندک یا بسیار
 چون بر آسمان بیند اگر کوکب آسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که چنانچه
 هر اے سینۀ ظاهر شود و گاه بود که نفس چنان صاف شود که آسمان در نظر آید و دل را بر آنجا
 چون ماه بیند چون آینه دل تمام صافی بود ماه تمام بیند و اگر از کدورت بعضی مانده است
 ماه ناقص بیند و چون آینه دل بکمال صفا گیرد و پذیراے نور روح شود بر مثال خورشید
 مشاهده افتد چنانکه صفایادت باشد خورشید درخشان باشد تا وقت بود که در روشنی
 هزار باره از خورشید ظاهری درخشان تر باشد و اگر ماه خورشید یک بار بیند ماه دل بود
 که از نور عکس روح منور شده است و خورشید روح باشد که مشاهده افتد اما هنوز از پس حجاب
 طالع است تا خیال آنرا بصورت خورشیدی نقش بندی مناسب کرده است یعنی چنانکه این
 در عالم کبریٰ به نور غلش منور است اثر نورش به همه جهان میرسد عالم صغری که عالم ابدان است
 به نور روح منور است و اثر نور او به همه اعضا حس و حرکات درو پدید آید پس خیال بدین مناسبت
 صورت خورشید را به حقیقت روح نقشبندی کرد و الا نور روح بے شکل و لون و صورت است
 و گاه بود که خورشید ماه و کوکب در عرض و دریا و جوے آب آینه و مانند آن مشاهده
 این جمله از انوار روحانیت بود و آن محلهای مختلف دل باشد که خیال آنرا بدین وجه نقشبندی کرده
 و گاه بود که از انوار ایمان طاعات و سیماجات و اذکار مختلف باشد و در دل بدین صورت مشاهده
 می افتد و همچنین گاه بود که بر توی از صفات انوار حق بر قضیه ^لمَنْ لَقِيَ رَبَّهُ ^لاِشْبَهَتْهُ ^لاَنْفَرَبَتْ
 سوره که نزدیک شود بسوے من یک و جفت نزدیک شود بسوے او یک گز ۱۲

اللَّهُ ذِي الرَّعَاءِ اسْتَقْبَالَ كُنُودَ زَيْسٍ حِجَابٌ رُوحَانِي عَكْسٌ بَرَّآئِنَهُ دَلَّ اَنْذَارُ ذُو بَقَرَةٍ صَفَا چنانچه
 در برایت حال حضرت ابراهیم علیہ السلام را بود چون آئینہ دل بقدر کو کجے صفایانہ
 آن نور بقدر کو کجے مشاہدہ افتاد فلما جئت علیہ اللیلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا سَرَاتِي وَحِينَ رَأَى
 اَزْجَرَ طَبِيعٍ خَلَاصٌ يَافَتْ وَصُورَتُ قَمَرٍ مَشَاهِدُهُ اُفْتَادَ فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَايَرًا قَالَ هَذَا
 سَرَاتِي وَحِينَ آتَيْنَهُ دَلَّ بِحَالٍ صَافِي شَدَّ وَصُورَتُ خورشیدِ مَشَاهِدُهُ اُفْتَادَ فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ
 بَاذِعَةً قَالَ هَذَا رَأَيْتِي هَذَا الْكَبْرُ وَبِحَقِيقَتِ اِنْجِه مَشَاهِدُهُ نَظَرَ جَانِ غَلِيْلٍ مِثْلَ عَكْسِ اَنْوَارِ
 صَفَاتِ رُبُوبِيَّتِ بُوَدُ كَمَا دَرِ آئِنَهُ دَلَّ مَشَاهِدُهُ اُفْتَادَ وَلَيْكِن اَزْ بَس حِجَابٌ رُوحَانِي وَدَلَّ بُوَدُ
 بِرِ مَقَامِ تَلَوِيْنِ لَاجِرٍ اَمُ فَوَلَّ مے پذیرد او میفرمود لَا اُحِبُّ الْاَفْلَاقَ فَلَمَّا رَأَى الْاَنْكَرَ اَزْ بَس
 حِجَابٌ بُوَدُ اَنْكَلَهُ وَصُورَتِ مُخْتَلَفٌ مے نمود و آنحضرت منزہ است از صورت و بیان آنکہ
 در مقام تلوین بود آنکہ اُنْوَلَّ مے پذیرد او منزہ است از اُنْوَلَّ و بیان آنکہ انوار صفات
 حق بود کہ مشاہدہ مے اُفْتَادَ اَنْكَلَهُ بِرِ تَعْرِيفِ حَقِّ دَلَّ ذُو قِ شَہُودِ یَافَتْ وَبِحَقِيقَتِ اَنْحَاکُم مِیْکَرُ
 دَلَّ کہ حَاکِمِ صَادِقِ الْقَوْلِ اِست و اِنْجِه مِیْنَدَ اُفْت کَذِبِ بَدَلانِ رَاہِ نِیَابِدِ عِلْمِ ہزار بی ستم زبان
 خِیْرُ کہ مَشَاهِدَہ دَلَّ اِست و اِنْجِه اَزْ اَنْوَارِ حَقِّ دَرِ نِیْقَامِ مَشَاهِدَہ نَظَرَ دَلَّ شُود و ہِمَانِ نُوْرِ مَعْرِفَتِ دَلَّ
 و تَعْرِيفِ حَالِ خُودِ ہِمِ بَحَالِ خُودِ کُنْدَ کہ ہِیْجِ غَیْرِ مَعْرِفَتِ حَالِ نُوْنِ اَنْدِ بُوَدُ ذُو تے پدید آید حضرت کے
 بَدَلانِ ذُو قِ دَانْدَ کہ اِنْجِه دَلَّ مے مِیْنَدَ اَزْ حَضْرَتِ اِست نہ از اغیار و این معانی ذوقی اِست

۱۱- پس ہر گاہ ظاہر شد برابر ابراهیم علیہ السلام شب دید ستارہ را گفت این پروردگار من است
 ۱۲- پس ہر گاہ کہ دید ابراهیم علیہ السلام ماہ را طالع گفت این پروردگار من است
 ۱۳- پس ہر گاہ کہ دید ابراهیم علیہ السلام آفتاب را طالع گفت این پروردگار من است
 این بزرگتر است ۱۲-
 دوست منید ارم غروب شوندگان را ۱۲-

و عبارت و شوار گنجید جز صاحب واقعه فهم آن نکند و این ذوق نیز متفاوت است مگر
 معرفت حق از در سمع و آید چنان بود که متر موسی علیه السلام را بود و ای انا الله و چون
 معرفت از پس حجاب آید بواسطه بود که من الشجره ان یا موسی ای انا الله و چون حجاب
 بر خیزد و بے واسطه بود و کلمه الله موسی علیه السلام و اگر معرفت از نظر آید و حجاب باقی بود
 بواسطه بیند چنانکه متر ابراهیم علیه السلام را بود تا بحقیقت ذوق در جان پدید نه آید از تعریف
 انا ربک ترجمان زبان گوید هذا ربی چون حجاب بکلی بر خیزد و بے واسطه دل عارف
 و معرفت گردد و چنانکه خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم را بود و ما کذب القواد و ما را می
 افتاد و نه علی ما یدعی و عمر رضی الله عنه هم ازین چاشنی بود که میگفت را می قلبی
 ربی خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم در بیان مقام احسان اشارت بحصول این ذوق میکرد
 کما الاحسان ان تعبد الله کانت تراه و اگر کسی سوال کند که متر ابراهیم علیه السلام
 آن خورشید و ماه و ستاره که مشاهده افتاد در عالم باطن بود یا در عالم ظاهری هر جواب تبسم
 تفاوت نکند چون آیت دل صافی شد گاه بود که این مشاهدات در عالم غیب بیند از عالم
 دل بواسطه خیال و گاه بود که در شهادت بیند از عالم ظاهری بواسطه حس در چیزه که مستقی
 دارد و محل ظهور انوار حق تواند بوده چون خورشید و ماه و ستاره که پذیرای عکس بر تو انوار
 حق اند چون معرفت هذا ربی حق باشد و کام دل قایل آن ذوق بود و غیب و شهادت
 ظاهر و باطن یکسان باشد گاه بود که صفائی دل بحال رسد و حجاب بکلی محو شود و اذاعتی ^{به هم} مستقیم
 می آید از درخت که لے موسی من خدام ۱۲ لے و سخن کردن اقبال با موسی سخن کردن ۱۲-
 لے دروغ دل انچه دید آید پس شما از نزاع میکنید بر انچه او دیده لے و بد دل من رب مرا ۱۲-
 لے احسان این است که عبادت کنی پروردگار را گو یا که تو سه بی او را ۱۲-
 لے قریب است که بنمایم آنها را تو مناسی خود در دنیا و در جان شان ۱۲-

اَيَا تَنَا فِي الْاَفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ پديد آيد اگر در خود نگر و همه حق بيند آنا الحق از و بر آيد
 و اگر در موجودات نگر و در هر چه نگر و در ان حق را بيند چنانچه بزرگے گفت ما نظرت في شئ
 الا و رايت الله فيه و چون حجاب بجلي از پيش نظر بنيزد و مقام شهودي بے واسطه ميتر گرد
 ما نظرت في شئ الا و رايت الله فيه راست آيد - و اگر قبله بے در بحر بے پا يان شهود
 مستغرق شود و وجود مشاهد متلاشي گردد و وجود مشاهد بماند پس چنان بود که شيخ جنيد قدس
 روحه مي فرمود ما في الوجود سوى الله درين مقام شهود جلال شاهد آئينه انساني همه
 نظر شا به را بود چنانکه اين ضيفت گويد ر با عي عمر يست که در راه تو پاي است سرم
 خاک در تو بيدگان مے سپرم و زان رو مے کنون آئينه رو مے توام و کز دیده تو
 تو مے نگرم - اما الوان انوار که در مقام انوار مشاهد افتد هر يك رنگي ديگر و در محسب
 اين مقام چنانکه در مقام تو انكلي نفس نور مے ارزق پديد آيد و آن از امتزاج نور روح بود
 با نور ذکر با ظلمت نفس يا از ضياء روح با ظلمت نفس نور مے ارزق تو لکند و دیده جا
 ارزق که بتديان متصوف پوشند از نشان ان مقام است وقتي اين طائفه لباس بزرگ صفت
 هر مقام جامه پوشيدند مے و چون ظلمت نفس کمتر شود و نور روح زيادت گردد نور مے
 سرخ نمايد و چون صفا بيش شود نور مے سفيد پديد آيد و چون نور روح با صفائي دل متزج
 گيرد نور مے سبز پديد آيد و چون آئينه دل تمام صافي شود نور مے چون ماه پديد آيد و چون
 آئينه دل بكمال صفا يابد نور مے چون نور خورشيد در کمال اشعه که آئينه صافي مشاهد
 افتد که البته نظر از قوت شمع او بر و نظر نيايد ر با عي بصيرت نور تو بر تو ظفر مے يابد
 ترا چنانکه تو ني دیده در مے يابد و ز تو چگون خبر شد دل مرا که ز لطف و طرازي پير مولي تو

خبر نمی یابد و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهد نوری با ذوق شهود محبت
مشا پدید شود و چون نور حق بے حجاب روحی و دلی در شهود آید بے رنگی و بے کیفیت و بوی و
و بے شلی و بے نهایت و بے ضدی و بے ندی آشکارا کند تمکین ممکن از لوازم او شود
ایجاد طلوع مانند غروب نه بین مانند بسیاری فوق مانند تحت نه زمان مانند مکان
نه قرب مانند بعد نه شب مانند روز ^{لک} عِنْدَ اللَّهِ صَبَاحٌ وَ لَیْلٌ مَسَاءٌ اِنْجَا عِشَاءُ
نه فرش نه دنیا نه آخرت ^{لک} فَمَنْ لَوْ رَیْدَهُ اِذَا بَلَغَ اُسْتُكُنَ ۖ شَمْسٌ طَلَعَتْ مِنْ
رَاْهَامِنْ ۖ وَالْقَوْمُ رَضُوا بِظُلْمَتِ ذَاتِ حُرْمَتٍ ۖ كَمَا قُلْتَ وَ كَمَا قَوْلُ لَكِنْ ^{میت}
ابتداء انوار صفات جمال که از عالم خداوندیست و مقام شهود لایزال نوع تصرفات
که از عالم خداوندیست فناء الفانی فناء الفناء اقتضا کند بیان از شرح این احوال عاجز است
چه احوال عیانی است نه بیانی بلکه عینی است نه آینی اول نور و پدید آمدن محرق که خاصیت
ولا بقی ^{لک} و لا تذرا آشکارا کند بحقیقت بهجت و دفع از پر تو آن نور است انوار صفات
جمال مشرق است نه محرق و انوار صفات جمال محرق است نه مشرق و هر عقل و فهم و ادراک
این معنی نمکند و گاه بود که نور صفات ظلماتی صرف بود و عقل چگونه فهم کند نور ظلماتی که عقل
ابجمع بین الضمیدین حال شناسد اگر فهم نورانی کردی آن اشارت که خواجہ عالم صلی الله
علیه آله و سلم فرماید مدیانی که در پنج راجندین هزار سال تا فتنه تا سنج شد و چند هزار سال
تا فتنه تا سفید شد و چند هزار سال دیگر تا فتنه تا سیاه شد و اکنون سیاه است
ازین و قاتش سیاه چگونه عقل فهم کند و آنجا که حقیقت وحدت و وحدانیت است چنانچه

^{لک} نیست پیش حق صبح و نه شام ^{لک} فَنظَاهِرُهُ مِثْلُهَا هَرْمِثُهُ و هر چه پدید میگردد آفتاب طلوع کرده
و یکدیگر دیده است آنرا آن کدام است و قهرم راضی شده اند به تاریکی خالص بسیار گفتیم و بسیار میگویم من ممکن
با کدام ^{لک} یعنی نه مکانی ^{لک} نه باقی دارد و نه نگذارد ۱۲ -

هر کجا که در دو عالم نور ظلمت است از پر تو انوار صفات لطیف و نیک که الله ذی السموات و الارض و از
 برین معنی نور ظلمت را باطن حقیقت اثبات میفرماید نه بلفظ خلقی گفته خلق السموات و الارض
 و جعل الظلمات والنور خلقیه دیگر نهاده و جعلیه دیگر در ضمن این اشارت معانی بسیار است
 لایق بر نفی نباشد اما صفت جلال خود در مقام قنار الفنا و صورت و هیئت آشکارا کند
 سیاه مضمی متقی نیست مشا و پر شود که از سطوات عظمت میسر است آن شکست ظلم عظم و رفع رتوبم
 پیدا گرد و چنانچه شیخ احمد غزالی رحمه الله علیه درین معنی رتوب میفرماید بر باغی دیدیم نه
 دو گیتی اصل جهان و در علت عار برگشتیم آسان چنان نور سید را لفظ بر تو ان : زبان
 نیز گذشتیم نه این مانند آن - خواجه عالم صلی الله علیه آله و سلم در استدلال انا الا مشیاء
 کما هی انوار و صفات لطیف و قمری طلبید که صفات ذاتی است و هر چه نیست را که در عالم
 وجود است یا از پر تو صفات انوار لطیف است یا از پر تو انوار قمری و الا هیچ چیز وجودی
 با حقیقتی که قائم بذات خود بود نیست و جو حقیقی حضرت لایزال و لم یزل راست چنانکه فرمود
 هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هر چه هست بدوست و یا از دست این است

و هر چه هست بدوست و یا از دست این است

له بعد کرد آسمان و زمین را و گرد و انداز نازکیها و روشنی را ۱۲ شماره از پر تو را را خدایا که هستند ۱۲ است قبل از این
 و بعد از آنکه آسمان یعنی او در برانی است که از بندایش نیست و آخر یعنی بعد از نشاندن کل موجودات بمول است یعنی بانی
 ابدی که آخر او را نهایت نیست و ظاهر است هستی او بسبب کثرت دلائل و باطن یعنی پوشیده است ذات او از قلم
 هر عالمی احوال مفسرین و مذکرین و متعین درین آیت بسیار اندک بشری تمام و بسط کلام در جواب التفسیر قوم
 اینجا بر دو قول اعتبار نموده میشود صاحب کشف الاسرار فرموده که زبان رحمت از دوسه اشارت میفرماید که اول آنکه
 خلق عالم در حق تو را که هستند داخل آنکه در ابتدا در حال بکار تو آیند و بعد از آنکه در آخر زندگی بوشکیری تو شوند و بعد
 بپایان و بپایان پس از آنکه در عالم بکار تو آیند و بعد از آنکه در آخر زندگی بوشکیری تو شوند و بعد
 رب العالمین غیر باید که بخلق ظاهر و پوشیده انعام و نیکو کار ساز خود اینها را بدان که اولی آنکه ترا از عدم بوجود آورد
 و آخر آنکه ترا به وجود تو بسبب من خواستد و ظاهر هر یک که صورت ترا بطور عمد آفرستم و باطن هر یک که اسرار حقانی تو را در
 امانت نهادم و در بر این حقانی نوشته که او اولی است در عین آخریت و آخری است در عین اولی است و ظاهر هر یک که
 باطنیت و باطن است در عین ظاهریت و در عین باطنیت و در عین ظاهریت و در عین باطنیت و در عین ظاهریت و در عین باطنیت
 که او اولی است و باطنیت و در عین ظاهریت و در عین باطنیت و در عین ظاهریت و در عین باطنیت و در عین ظاهریت و در عین باطنیت
 که او اولی است و باطنیت و در عین ظاهریت و در عین باطنیت و در عین ظاهریت و در عین باطنیت و در عین ظاهریت و در عین باطنیت

مگر از یک حیث و یک اعتبار در آن یک ۱۲ -

سخن بے پوست ریاضی دل مغر حقیقت است و تن پوست بپین و کسوت روح
 صورت دوست بپین و هر چه که آن نشان هستی دارد و یا سایه نور است یا کسوت
 بپین فصل نهم در بیان بعضی وقایع غیبی و خواب و آتقه و غیره از کلام صاحب صا
 و بعد از آنکه چون سالک در ریاضت مجاهده نفس و تصفیه قلب شروع کند او را بزرگ
 و نکوت میو پیدا شود و هر مقام مناسب حال او و قانع کشف آفتگاه و صورت خواب
 سالک گاه بصورت و آتقه غیبی بود و آتقه میان خواب بیداری بود یا بیداری تمام نمید
 و خواب آن باشد که احساس از کار افتاده باشد و خیال بکار آمده و این دو نوع است یک
 اصفاط احلام باشد و آن خوابی باشد که نفس بواسطه خیال از وسوسه شیطانی و فحشا
 نفسانی که از آثار نفس شیطان باشد و خیال آنرا نقشبندی مناسب آن کرده در نظر نقل
 این خواب پریشان بود از آن استعاده واجب بود و از کس حکایت نباید کرد و تعبیر نیز
 هیچ ندارد - دوم رویا که یک جز است از چهل و شش جزو نبوت این خواب صایح
 سه نوع است یک آنکه صریح بیند تاویل محتاج نباشد چون خواب ابراهیم علیه السلام
 اِنِّیْ اَدْعٰی فِی الْاَلَمَامِ اِنِّیْ اَذْبَحُکَ دوم آنکه تاویل محتاج باشد بعضی و بعضی همچنان باز خوا
 چون خواب یوسف علیه السلام اِنِّیْ رَاٰیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا و النَّهْسَ و الْقَمَرَ
 سَاقِدًا عَلٰی سَاقِدَیْنِ تَبْسِرَ اَنْ یَّزْدَ سِتَارَهُ و آفتاب محتاج تاویل بود
 بیازده برادر و پدر و مادر اما سجده بعینه ظاهر شد تاویل حاجت نیامد که خرقه و آله سجد
 و بنیتا و پدر یوسف را پدر و مادر و برادران سجده - سوم آنکه محتاج تاویل باشد تمام چون آ
 ملک مصر که محتاج تاویل بود و حقیقت رویا صایح مطلقا نه است که آنرا تاویل راست
 سه تحقیق من است بنیم در خواب که من ترا پنج میگویم ۱۲ سه تحقیق من دیدم یازده ستاره و آفتاب
 با هفتاد و یک بار من سجده میکنم ۱۳

و اثر آن ظاهر گردد که آنهم مومن را گردد و دو هم کافر و آن از اثر نفس باشد بتائید نور روح
 بے تائید نور آتشی فاما آنچه مؤید بنور آتشی شود جز مومن یا ولی یا نبی را نباشد و همان است
 که یک جزو است از چهل و شش جزو نبوت ازینجا خواجه عالم صلی الله علیه آله وسلم من مبدء
 لهم یبقی من النبوة الا المبشرات اللتی یرها المؤمن او یرى له پس مبشرات حواله
 بمومن کرد یعنی کافر را نباشد زیرا که جزئی از نبوت است و کافر را هیچ جز از نبوت نباشد
 پس این ضعیف رویا را بر دو نوع سے منہ رویا سے صالحہ و رویا سے صادقہ و یا صحیح
 آنست که مومن یا ولی یا نبی بیند و راست باز خواند یا تاویله راست دارد اما از نمایش حق
 بود و رویا سے صادقہ آنست که تاویل راست دارد و راست باز خواند و باشد که بعینه ظاهر
 شود اما این از نمایش روح بود و این مومن و کافر را باشد و همچنین واقع نیز و نوع است
 یکے آنکه محتمل است که آن نوع را همان و فلاسفہ و برہمہ و دیگر بیدینان را بود از کثرت ریاضت
 و تزکیہ نفس و تقصیف دل و تجلید روح تا وقت باشد که ایشانرا بعضی احوال از آنچه عوام آنرا متعجب
 بیند از کشف آفت چنانکه از بعضی احوال خلق واقع شوند و از بعضی کار ہائے دنیا و بی اثر
 خبر و ہند و نیز وقائع میان خواب و بیداری پیدا آید یا در بیداری مطلق گاہ باشد کہ اکثر نشانی
 غلبات روحانیت ظاہر شود و محو اکثر صفات حیوانی و ذمی کند و روح قدرے از محجوبت
 خلاص یابد و در تجلی آید و از آن انوار روحانیت و نظر ایشان مکشوف گردد اما ایشان را
 بدان قبولی حاصل نیاید و سبب نجات ایشان نشود بلکه سبب غلو و مبالغہ ایشان گردد کہ فرمود
 خلاصت و واسطہ استدراج شود و ہر ساعت بواسطہ غرور و پندار بد رکبتی فرمود میرد
 چنانچہ حق تعالی فرمودہ سَمِعْتُمْ رَجُلًا یَحْتَدُّ لَا یَعْلَمُونَ وَ اَمَلْتُ لَكُمْ تَکْدِیْنِ مَیْمَنَ
 یعنی از نبوت هیچ نماندان کن اشارت آنکہ مومن در خواب واقع بیند یا از دواسے حجاب بیند ۱۲-
 ۱۳- و باشد کہ درجہ بدرجہ کشیم کفار را بسوی دفع این بنا کہ نخواہند نیست ممت میرہم ایشانرا چو کہ کر من حکم است ۱۳-

و دوم واقعه آنست که حق تعالی در آئینه آفاق و انفس جلال آیات بنیات در نظر موحدان آورد
سُئِرَ إِلَيْهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ موحدان را
سبب ظهور حق شود و بدانکه کشف و قانع راسه فائده در نظر سالک است - فائده اول آنکه بر
احوال خویش اطلاع افتد از زیادت و نقصان و شوق و فشر و گی و رسیدگی و بازماندگی و از
مسائل راه و درجیات و درجات علمی و عقلی و باطل آن باخبر شود زیرا که هر یک از این
معانی را خیال نقش بندی مناسب کند تا سالک را و قوف افتد بر جله و قانع نفسانی چوین
و سبعی و شیطانی و ملکی و دلی و روحانی و رحمانی پس اگر صفات ذمیمه نفسانی غالب است
از حرص و حسد و شره و بخل و تمرد و کبر و غضب و شهوت و غیر آن خیال هر یک را در صورت
چوینی که آن صفت بر و غالب بود نقش بندی کند چنانکه صفت حرص را بصورت موش
مار می نماید و صفت شره را بصورت خر و خرس و بخل را بصورت سگ و بوزنه و عداوت
را در صورت مار و صورت کبر را در صورت پلنگ و صفت غضب را در صورت یوزن
و اگر بهیسی غالب بود بصورت گوسفند نماید و شهوت بصورت دراز گوش و اگر سبعی غالب
بود در صورت از هر نوع سباع بنظر آید و اگر صفت شیطنت غالب بود در صورت
شیاطین و مرده و غیلمان بنماید و اگر خرد و کید و حیل و خدعه غالب بود در صورت روباه و
خرگوش و شغال بنظر آید - اگر خود را بر آنها مستولی بیند غالب برین صفات است اگر
آنها مستولی اند غلبه آنها را است اگر بیند که آنها را قهر میکند و اندک ازین صفات میکند
و خلاص میگردد و اگر بیند که اینها را تغییر و تبدیل میکنند بصورتها و دیگر داند که ازین صفات

له زد و خواهم نمود ایست از احلام قدرت خویش که دال اند بر عجیب صنعت مادر عالم و در وقت
ایستاق تا اینکه ظاهر شود در ایشانرا آنچه حق است - ۱۲ -

تبدیل دست میدهد اگر در مناظرت بیفتانند که در معاندت و مبارزت است غافل نشود
 و از زخم آنها ایمن نگردد و اگر آب های روان و صافی چشمه ها و حوض ها و غدیرها و
 دریا ها و سبزه های خوش و بستانها و روضه ها و قصرها و جواهر نفیس و گوهرهای شریف
 و ماه و ستاره و آسمان صافی بنیادین جمله صورت صفائی مقامات و درگاهها و
 بے نهایت بلند و عالم های متناهی و طیلان و معارج و طی ارض و آسمان و زمین و فتن
 بر تپه ها و عالم پر گنج و بیچونی و کشف معانی و علوم لدنی و ادراکات بے الوان و تجرد و اجتناب
 و تجلی روحانیات بنیادین جمله از نایش لحے روح و صفات روحانی است اگر مطالع
 ملکوت و مشاهدۀ ملائکه و هوائیات و عرض بهشت و دوزخ و فلالک و انجم و عرش و کرسی ملکوت
 اشیا و نظرات و در سلوک صفات مکی است و حصول صفات حمیده و اگر مشاهدات انوار کبریا
 افتد و مکاشفات صفات الوهیت الهامات اشارات مکالمات و تجلی های صفات
 ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول و تخلق با خلاق حق است از هر نوع احوال قانع شمرند و غیبه
 باقی برین قیاس کنند دوم فائده آنکه وقایع روحانی و دلی و مکی نیک با ذوق باشد و نفس را
 از آن شرع و روحی و شوق و قوتی پدید آید که بدان ذوق و شوق انس از خلق و مال و فانیات
 و مستلذات نفسانی و شتهای حیوانی و جسمانی باطل کند و با مغیبات و مکاشفات روحانی و مشاهدات
 انوار غیبی معانی و اسرار لطائف و حقائق حضرت انس پیدا شود و مکی متوجه عالم طلب شود
 و طاعت گرد و بچیقت اطفال طریقت را مبداییت جز نبیره و قانع غیبی نتوان پرورد و خدا را
 همان طلب از صورت و معنی وقایع تواند بود چنانچه شخصی از خواجه یوسف همدانی نقل کرد که
 امر و زور در خدمت احمد غزالی بودم و در سفره صاحب طعام مجزوم و رین میانہ جوانی عشت
 از خود غائب شد چون بخود آمد گفت این ساعت پیغمبر اعلیٰ الصلوٰۃ و السلام دیدم که

آمده لقمه در دهان من نهاد و خواجه فرمود تِلْكَ خَبَائِلُكَ تُرْجِي بِهَا أَطْفَالَ لَطَافِ قَهْمِ
گفت این خیالات اند که پرورش نموده شوند بآنها طفلان راه سیوم فائده آنکه بعضی مقام
این راه جز تصرف و قانع غلبی عبور نتوان کرد و رکن اعظم در احتیاج پیغمبر و شیخ از بهر این است
که تا سالک سیر در وجود خود کند و سلوک او در صفات نفس دل بود ممکن است که به کسوف حجاب
نیفتد ولیکن چون بسره روحانیت رسد بخودی خود از ان مقام دور نه تواند گذشت از
بهر آنکه هر تصرف از سالک برخیزد و هستی دیگر پدید آید و او را بعد از این راه بر نیستی است و بقا
به تصرف غیر نتواند بود پس قانع که از ولایت شیخ آید یا از حضرت نبوت یا از تجلیها
صفات خداوندی فاجانش بود و قانع حقیقی حاصل نشود به بقای حقیقی که مقصود از سلوک
است نه رسد بعد از این طریق دیگر از وقائع که کشف و مشاهده و تجلی و وصول تعلق دارد و باید
که از ابتدا که بر صفات خاکی عبور افتد و در وقائع باشد چنان بیند که از نشیها و کوهها و دریاها
و مواضع طلسمانی بیرون آید و بر سنگها و پلها و کوهها میگردد و این نشان آن باشد که
ثقل و کثافت برخیزد و خفت و لطافت در او پیدا آید و در دویم مرتبه که بر صفات آبی گذر
کند سبزهها و مرغزارها و درختان و آبها را روان و چشمه وجودی و دریا بیند که بر همه میگردد
مرتبه سوم که بر صفات هوای گذرد و بر هوا رفتن و پریدن و دیدن و بر بدن و بر بافتن
بروای و بر طایران کردن و بر بند و در چهارم مرتبه که بر صفات آتشی گذر کند چرخها و شمعها و آتشها
آتش و دودها را آتش و سوختهها را آتش و شعلهها را آتش پنجم مرتبه که بر صفات افلاک اجرام
سماوی گذر کند و خود را بر آسمانها رفتن و پریدن و عروج کردن و گردانیدن چرخ و فلک بیند
ششم مرتبه که بر ملکوت و انجم و افلاک گذر افتد ستارهها و ماه و خورشید و انوار و مثل
بیند هفتم مرتبه که بر صفات حیوانی و سمعی عبور افتد آن نوع حیوان بیند اگر خود را بر آن مستولی

عبور و استیلا سے دوست بدان صفت اگر خود را سیر آن حیوان میند یا از آن ترسان
 باشد نشان غلبه آن صفات است بر نفس او مثل این چندین هزار عالم است که سالک را
 بر آن عبور می باید کرد و مناسب آن وقائع پدید می آید و گاه بود که کیفی فرج واقع گردد
 مقام دین شود مثلاً آتش را در هر مقام معنی دیگر باشد گاه بود که نشان گرمی طلب باشد
 گاه نور ذکر گاه آتش غضب گاه قمر گاه محبت گاه هدایت گاه آتش شوق گاه معرفت
 گاه مشاهد گاه ولایت گاه همان نشان عبور بر صفات آتش فرق میان آنها جز شیخ
 کامل صاحب تجربه نتواند کرد و مرید صادق را چون نفس از صفات ذمیمه ببرد و دل
 بصفات حمیدہ زنن شود آنوقت او را سماع حاصل شود چرا که او را دیده حق بین و گوش شنوا
 پیدا شده هر چه از قول شنود از آن قول خطاب الکنست بَرِّ قَکُمْ باید و همه جنبش و
 بسوسه حق باشد درین ذوق خطاب مرغ خوش در اضطراب آید و خواهد که نفس قالب
 و آبشیاں حقیقی پرواز کند و بسبب این اضطراب قالب نیز در اضطراب آید و قص عبارت
 از نیست - آداب سماع آنست که در خدمت شیخ باشد یا در محبت یاران همدرد و محبت
 بغیرا پریمیز کند و بهر وارد جنبش نکند تا تواند بدل فرد خود را اگر غالب شود لاچار است -
فصل دهم در بیان تجلیات و اقسام آن از کلام صاحب مرصاد العباد بدانکه تجلی
 عبارت است از ظهور ذات و صفات حضرت الوهیت جل و علا و روح را نیز تجلی باشد
 و اینجا سالکان را بسیار غلط افتد و تا فرق در تجلی روحانی و روحانی آنست که تجلی روحانی
 علامت حدوث دارد و آنرا قوت افغانا باشد اگر چه در وقت ظهور از آن صفات
 بشری کند اما افغانا تواند کرد چون تجلی در حجاب شد صفات بشری عود کند دیگر آنکه با

تجلی روحانی طمانیت دل حاصل نیاید و ذوق معرفت تمام دست نهد و تجلی حق بر چنان
 این باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب هستی بنفیز آید و در طلب
 نقصان پذیرد و نیاز کم شود و بسط و گستاخی آورد و از تجلی حق این جمله برخیزد و هستی در
 مبدل شود و در طلب بنفیز آید و تشنگی زیادت شود چنانچه عزیزی گفته را با عی سوز دل
 خسته از وصالش نیست و این تشنگی از آب زلالش نیست پزیرنگ وجود ما
 و هستی برخاست و در سر بر سر عشق جالش نیست - اما تجلی حضرت حق بر دو نوع
 است تجلی ذات و تجلی صفات و تجلی ذات هم بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت
 تجلی ربوبیت موسی علیه السلام را بود کوه طفیلی او بودند او طفیلی کوه فلما تجلی رَبُّهُ لِلْعَبْدِ
 جَعَلَهُ دَكَّا وَخَرَّ مُوسَى صَدِقًا کوه پاره شده موسی علیه السلام بهیوش شد
 لیکن ربوبیت پرورنده بود ایشان را باقی گذاشت و تجلی الوهیت محمد مصطفی صلی الله علیه
 و آله وسلم را بود و با جمله هستی تباراج داد و عیوض وجود محمدی ذات الوهیت اثبات فرمود
 اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَايِعُوْنَكَ لَمُبَايَا بِعُوْنَ اللّٰهُ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ کَمَال
 این سعادت هیچ کس نگیرد اندام خوشه چینیان این خرمین را بدین تشریف مشرف

له پس هرگاه تجلی کرد رب او جانب کوه گرد آید او را پاره پاره و بیفتاد موسی علیه السلام
 بهیوش ۱۲ - که حقیقت آنما که بیعت میکنند ترا جزین نیست که بیعت میکنند حق تعالی را دست حق
 بالا و دستهای ایشان است یعنی اگر چه بجنب ظاهر دست تو بر دست ایشان در بیعت است
 اما نه بحقیقت آن دست خداست پس گفته که این سخن در مقام جمع است و حق تعالی
 مرتب جمع را هر کس تصریح نکرده مگر هر کس که او در مقام موجودات خاص و مشخص است ازین مقام
 من یطعم الرّسول فقد اطاع اللّٰه انتهى - صاحب تفسیر حسینی گفته که بداند الله تعالی
 قوت حق در این باره و عین خود که ثواب آخر است یا در باب نصرت پیغمبر خود بالا و دستهای
 شان است در عهد وفا کردن یا در نصرت و موافقت کردن رسول ۱۲ -

گردانیدند لَا يَزَالُ الْعَبْدَ يَتَقَرَّبُ إِلَىٰ بِالتَّوَاقُلِ حَتَّىٰ أَحْبَبَهُ نَافِذًا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ
 سَمْعًا وَبَصَرًا وَيَدًا وَلِسَانًا فَيَسْمَعُ وَبَنِي يَبْصُرُ وَبَنِي يَنْطِقُ وَبَنِي يَبْطِشُ يَعْنِي هِمِيشَه
 بنده قرب میجوید سوسے من بامر زو انداز فرافض تا که دوست میدارم آن بنده را پس
 و قیتم که دوست میدارم آنرا سے شوم ملو را گوش و دیده و دست و زبان پس همین میشوند
 و بمن سے بیند و بمن گویانی میکنند و بمن میگردد اما تجلی صفات هم بر دو گونه است تجلی صفات
 جلال و تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی
 و تجلی صفات ذاتی نیز بر دو گونه است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنست
 که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جل جلاله بوجودی زیادت بر ذات چنانچه
 موجودی واحدی و قایم بنفسی پس اگر بر صفت موجودی تجلی شود آن اقتضای کند که چنانچه
 میفرمود مَا فِي الْوُجُودِ سِوَى اللَّهِ و اگر بر صفت واحدی تجلی شود آن اقتضای کند که چنانچه
 میفرمود لَيْسَ فِي جَبَّتِي سِوَى اللَّهِ و اگر بر صفت قایم بنفسی تجلی کند آن اقتضای کند
 که ابو یزید میفرمود سُبْحَانِي مَا اعْظَمَ شَأْنِي و صفات معنوی آنست که خبر مخبر از آن دلالت
 بخند بر معنی زیادت بر ذات چون گوئیم او را علم است و قدرت و حیوة و ارادت و مع
 و بصیر و کلام و تقا پس اگر بر صفت عالمی تجلی کند حقائق علوم بر واسطه پدید آید چون و علیهم السلام
 رَابُودَ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا و اگر بر قدرت تجلی کند چنان شود که محمد علیه الصلو
 و السلام با شارت انگشت ماه بدو نیمه کرد و بیک مشت خاک لشکر سے هزیمت داد
 وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ و اگر بر صفت مریدی تجلی کند چنان بود

سله نیست در وجود سوا سے الله ۱۲ - سله نیست در جبه من سوا سے الله ۱۲ و تقسیم فرمود آدم
 علیه السلام ساسی تمام ۱۲ سله نه انداختی مشت خاک هرگاه که انداخته بودی و بس که
 حق تعالی انداخت ۱۲

کہ ابو عثمان حیرى را بود کہ گفت سى سال است کہ حق تعالى ايمان ميخواهد کہ من ميخواهم و اگر
بصفت سمعی تجلی کند چنانکہ سليمان عليه السلام آواز مورچه از مسافت بعيد شنيد
و اگر بصفت بصری تجلی کند چنان بود کہ اين ضعیف گفته ۵۰ زان روے کمون آئينه
روے تو ام ۶۰ کردین تو بروے توے نگر م - و اگر بصفت حیات تجلی کند چنان بود
کہ خضر والیاس راست حیات باقی و اگر بصفت کلام تجلی کند چنان بود کہ موسی عليه السلام
را بود کَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَلَوْنَاهُ و اگر بصفت بقا تجلی کند اقتضار رفع انیت و انست
و ثبوت صفات ربانی کند يَخْوَلُهُ اللَّهُ صَآئِشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ مُنْصَبٌ
و ازینجا میگفت بَنِيَّ وَ بَنِيَّكَ أَنَّى يَزَاجِي فَأَرْفَعُ بَجُودِكَ إِنِّي مِنَ الْبَيْنِ لِعَيْنِي مِيلًا
من و میان خود هستی را پیوند دادی پس دور کن بخشش خود هستی مرا از در میان
اما صفات فعلی چون خالق و رزاق و احیاء و امات و اگر بصفت رزاقی تجلی کند
چنان بود کہ مادر مومنہ مریم علیها السلام را بود وَ هُوَ يَتِي إِلَيْكَ بِحَذَقِ الْخَلْقَةِ
تَسَاقُطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنَيْنًا یعنی بحینان لے مریم بسوے خود تنه خرمار کہ صفت
بر تو میوه تر و تازه و چون بصفت خالق تجلی کند چنان بود کہ عیسی عليه السلام را بود
وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي إِلَى آخِرِهِ وَ بصفت احیاء را بریم
عليه السلام را تجلی بود رَبِّ اَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى اِلَى آخِرِهِ وَ نیز عیسی عليه السلام
را بود وَ إِذْ يُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي وَ بصفت امات با یزید را بود کہ بر مرید یزید
بخشی نظر افتاد و در حال برود این صفت اگر چه از صفات فعل است اما تعلق بصفت

له میگوید حق تعالى چنیزے را که میخواهد و ثابعت میدارد چنیزے را که میخواهد نزاد است اصل تجلی
له و در تنبیه توے ساختن از محل مثل صورت جانور از حکم من ۱۲ ۵۰ لے رب بنام که چگونه زندگانی
مردہ ۱۲ ۵۰ و یاد کن لے عیسی و تنبیه بیرون سے آورده کی موتی را بحکم من ۱۲

جلال ہم دارد و صفت جلال ہم برد و نوع است صفات ذات صفات فعل صفات فعل
چنان بود کہ در صفت امانت گفته شد اما صفات ذات ہم برد و نوع است صفات جبروت
و صفات غلظت چون بصفت جبروت تجلی کند نور بے نهایت در غایت ہیبت ظاهر
شود بے لون و بے صورت و بے کیفیت ابتدا رآن نور تملایوی مشاہدہ افتد کہ در
حال فنا صفات انسانیست آشکارا کند و محو آثار مہستی آرد گاہ بود کہ شعور بے بر فنا نہ
و بس اگر در جام تجلی ساقی و سقاہم و بھم شراباً با طحویٰ راہ یک طہرہ شراب
جلال از قوت ولایت سالک زیادہ کند سطوات آن شراب تجلی ولایت چنان فرج
گیرد کہ شعور بر وجود فنا سے وجود ہمہ رخت برگیرد و معنی عبارت ازین حالت بُو
و تجلی صفات غلظت ہم برد و گوئہ است صفت حی و قیومی و صفت کبریا فی عظمت
و تماری کہ چون بصفت حی و قیومی تجلی شود فنا الفنا و بقا البقا بنشد و صفت آن
نور ظاہر گردد کہ میفرماید یَقْدِرُ اللّٰهُ لِمَا يَشَاءُ اما تجلی صفات حال
گاہ ستر بود و گاہ تجلی زیر کہ مقام تلوین است اینجا کہ تجلی صفات جلال است مقام
رنگی و نورنگی بر خیزد اگر چہ بس نادرہ بود چنانکہ ابو سعید و مجلس ابو علی و قاضی
بود و شیخ ابو علی در مقام تجلی سخن میزند شیخ ابو سعید را عنفوان شباب طلب بود
از غلبات وقت برخاست و گفت ابن حریث را دوام بود گفت بنشین کہ نباشد
چنین سہ بار ہمین گفت سیوم بار گفت اگر باشد نادرہ باشد ابو سعید لغزہ زد
و در چرخ آمد و نی مقام انچه پنهان بود و خیال گرد و دورنگی و ہجرو وصال نمائند حقیقت
لا اِلهَ اِلَّا اللّٰهُ اینجا تجلی شود کہ سلطنت الوہیت ولایت فرد گیرد و ذنب وجود

سہ و خورانیہ و شان را پروردگار شان شراب طور یعنی پاک کنند ۱۲ سہ رہنمائی میکند و توحید
بنور خویش کسے را کہ میخواہد ۱۳ -

بجلی برخیزو ۵ کے بود من ز من جدا مانده پمن و توفست و خدا مانده پ اگر صفا
 کبریا عظمت تماری بروایت دل سالک متجلی شود سالک از انچه یافته بود گم کند
 و بهشت و حیرت قائم مقام آن شود و علم معرفت بجهل و نکیرت پیدل کند این جہل
 بالائے علم است و برب ز ذنی تخیر ازینجا فرموده سالک اینجاد دریا صفت گردو
 ہمہ وجود مستغرق این حدیث شود و اثرشنگی لب خشک ماند و دیدہ تر حسب اینجا
 این ضعیف گفته رباعی اے لعل لب بخون دلہا تشنہ چشم تو بیدار تو چون ما تشنہ
 ہر دم چشم ہر دم تو تشنہ تر است پ این طرفہ کہ دریا شد و دریا تشنہ اگر صفت کبریا عظمت تماری
 تجلی کند بر موجودات عبارت از ان روز قیامت کند کہ در ظہور آثار تجلی تماری
 رقم کل شیء ھا لک الا و جہدہ بزنا صیہ موجودات کشند و ندائے لَمَنِ الْمُلْكُ
 الْيَوْمَ در دہند بلا دایع و لا محیب تا ہم بصفت الوہیت مجیب خطاب عزت گرد
 کہ ۵ اللہ الواحد القہار انتہی بدانکہ راہ بحضرت او جز بے عنایت جذبہ اوست
 ۵ اے دل این رہ بقیل و قالت ندہند پ جز بر و نیستی و صالت ندہند
 و انگاہ دران ہوا کہ مرغان ۵ اند پ تا با پرو بالی پرو بالت ندہند خرقانی
 گوید راہ بخا دو است یکے از بندہ بحق این راہ ضلالت است دیگر از حق پند
 این راہ ہدایت است موسی علیہ السلام از خود راہ رفت و ارغنی گفت لمن ترانی
 شنید محمد صلی اللہ علیہ آلم و سلم را خود برو کہ ۵ سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِہٖ
 بمقام قَابِ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی رسید وید انچه کہ دید و ہول آنحضرت نہ اوقعیسم

۵ ہر شے ہلاک شونده است مگر ذات او تعالیٰ ۱۲ ۵ مکرر است ملک امروزہ ۵ خداے است
 کہ بچاد تمہار است ۱۲ ۵ پاک است سیکہ سیر کثانید بندہ خود را ۱۲ ۵ بسند ق میاء
 دو مکان یا انہین ہم نزدیک ۱۲

بچشم است یا عرض بحجم یا عالم یا معلوم تعالیٰ الله عن ذلک علواً کثیراً بلکه از عنایت
 و جذبہ اوست السلام فالمرح در مرصاد العباد است بدانکہ تحقیقہ انسان آئینہ ذات
 و صفات حق است چون آئینہ صافی گشت بہر صفت حضرت جلالت عظمتہ بروئے تجلی
 کند و چون حضرت جلالت عظمتہ بدان صفت درو تجلی شود بہر صفت کہ از آئینہ ظاہر گر دو و ہر
 کہ پدید آید از صاحب تجلی بود نہ از آئینہ او چون صافی شود پذیرای عکسش نیست
 ستر خلافت این است کہ او مظهر ذات و صفات خداوندی باشد و بدانکہ فرق خفّ فوق
 میان مشاہدہ و مکاشفہ و تجلی ہر سالک کامل بران وقوف نیابد و نجابت قدر نمودہ آید
 کہ مشاہدہ با تجلی و بے تجلی باشد و تجلی بے مشاہدہ و با مشاہدہ باشد تجلی چون از صفات
 جمال باشد با مشاہدہ بود و چون از صفت جلال باشد بے مشاہدہ باشد کہ مشاہدہ از
 باب مفاعلتہ است ثنویت تقاضا میکند و تجلی جلال رفعت ثنویت و اثبات حدت کند
 اما مشاہدہ و تجلی بے مکاشفہ نبود و مکاشفہ باشد کہ بے مشاہدہ و تجلی بود و اما حدیث
 خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انچہ فرمود ان الله خلق آدم فحجلی فیہ آن تجلی بود و آدم
 بذات و صفات بمعنی اظہار بمعنی ظہور لا جرم مشاہدہ و شعور و تجلی نبود اما اظہار ذات صفات
 بود کہ وطنیت آدم و ولایت نہادہ اند و اشارت لما خلقت بیدجی برین دو اصل است
 و حقیقت خلافت صمدیت ہمین است کہ بذات و صفات خداوندی درو تجلی شود تا درو
 جلالت صفات موجود شد ستر مسجودی ملائکہ از نجیب بود چون حق تعالیٰ دروئے تجلی بود
 بحقیقت او را نبود چنانچہ امر و وسع و قبلہ و کعبہ را نیست صاحب البیت راست انجا
 سجدہ ہم رب البیت را بود اما البیس را یک چشم بود بدان بیت میدید و چشم صاحب
 البیت برتر است حق تعالیٰ ازین بہ برتری بزرگ ۱۲ سہ تحقیق حق تعالیٰ سپید کرد آدم را پس تجلی کرد و درو
 سہ بر آئینہ نہ پدید آمد و بدست خود ۱۳ -

دیدن کور بود و او را نتوانست دیدن لعین شد زیرا که کل ناقص ملعون اگر چه تخم تجلی ابتداء
 و طینت آدم تعبیه فتاده بود اما در ولایت موسی علیہ السلام سبزه ازلی برآورد و در آیت
 تَحْمِي ثَمَرَةٍ اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ بِكُلِّ رَسِيْدَةٍ اَتَا بِكُلِّ نَبَاٍ اَبَدًا
 خوشه چینیان خرمن این دولت این ثمره سعادت تناول میکنند که وجوه قَوْمِيْدٍ نَاطِقًا
 اِلٰى رَبِّهَا نَاضِرَةً انتهى قوله اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ اَيَا نَمِي بِنِي سَوِي
 پروردگار خویش که چگونه دراز کرد سایه را مراد از ظل وجود هر واحد از عالم هست زیرا که
 مقرر عارفین است قدس اشدا سراریم که هر اسمی از اسماء او تعالی مقتضی منظر خاص است
 تا هر کمال مندوچ آن اسم تفصیل خاصه خویش در منظر خاص کمر می اوست ظهور نماید پس گاه
 حضرت موسی علیہ السلام منظر اتم صفتی از صفات او تعالی بود لاجرم در عهد او سبزه ازلی
 صفتی ظهور فرمود و حضرت محمد علیہ السلام چون منظر اسم ذاتی جامع جمیع کمالات ذاتیه او
 بود و ولایت او ثمره ذاتیه آن اسم جامع بکمال رسیده که در وقت پیچ پیچ غیر خیرین
 ظهور نبوده چرا که انبیاء سابقین علیهم السلام را وصول صفاتی است و حضرت ما علیہ السلام
 را وصول ذاتی و تا انقضای عالم بلکه تا ابد آباء خوشه چینیان خرمن این دولت این ثمره
 تناول میکنند یعنی به تبع طفیل آن حضرت علیہ السلام عارفان کمال از اولیاء اہمیت او بهره یابی
 از مرتبه کمال ذاتی نمایند که هیچکس باین دولت مشرف نبوده ذَلِك فَضْلُ اللّٰهِ
 يُؤْتِيْهِ مَنۡ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ انتهى کذا فی حاشیہ مرصاد العباد
فصل یازدهم رساله مداد اب طریق اہل جذبہ ارشیخ غم الدین کبریٰ قدس سره
 بدو نکه شیخ غم الدین کبریٰ رحمۃ اللہ علیہ سرمد و طریق الی اللہ بعدد انفس خلایق است

ساله بعد بها آن روز نظر کنندہ اند سوسے پروردگار خویش تر و تازه ۱۲ ساله این بخش خداست که شیخ
 آنرا هر که میخواهد و اللہ صاحب فضل بزرگ است ۱۲-

و طریقیکہ مادرصد و بیان آنم اقرب و اوضح و ارشد است پس بدانکہ طریق باکثر
اعداد و در سہ قسم منحصر است اول طریق ارباب معاملات است بکثرت صوم
و صلوة و تلاوت و جهاد و غیرہ اعمال ظاہرہ این طریق اختیار است و اہل ان این
طریق درین زمان بسیار کم اند۔ دوم طریق ارباب مجاہدات و ریاضات و ترک
نفس و تصفیۂ قلب و تجلیہ روح این طریق ابرار است و اہل ان این طریق از اول
اکثر اند آنہم نوادہ منصور از ابراہیم خواہد رسید رحمۃ اللہ علیہما پسیدہ در کدام مقام
گفت سی سال است کہ در توکل قدم زدہ ام و ریاضت میکنم گفت چندین عمر در شمار
باطن صرف کردی پس کہے فنا فی اللہ میسر خواہد آمد سوم طریق سائران الی اللہ و الطاہران
بائے دین طریق شطار است از اہل محبت و سالکان بچد بہ است و اہل ان آنہا بدین
اکثر اند از غیر آنہا در نہایات و بنای طریق آنہا موت ارادی است بحکم ^طموتوا قبل ان
تموتوا این محصور است در دہ اصول انتہی در بنیقام آنحضرت بطور حاشیہ نوشتہ اند۔
و ہونہا۔ باید دانست کہ مبتدی راقت را بمقتضی نباید بعضی گفتہ اند ہر کہ را در ابتدا
صدیق شد و ہر کہ در انہا دید ز ندیق گشت چہ کہ در انہا ہمہ عبادات بدنہ و نوافل
و ریاضات انتہی موقوف شدہ و بدل آن سیر قلب و شوق دوام در مشاہدات قائم شد
پس مبتدی مے بیند گمان بطالت و کسالت کند و این بد گمانی اورا مضرت کند و درین
و تروی الجبال تحسبہا جامدۃ و ہی تمر مر السحاب انتہی اصل اول توبہ است و آن بوجہ
بحق است بارادہ و بیرون شدن است از تمام گناہان بلکہ از وجود خود کہ گفتہ اند وجود
ذنب لا یقاس بہ ذنب یعنی ہستی تو گناہ ہے است فوق ہمہ گناہان۔ اصل دوم زہد

۱۔ ملا علی قاری در موضوعات نوشتہ کہ حدیث موتوا قبل ان تموتوا مصطفائی گفتہ کہ این ثابت نیست انتہی ۲۔
۳۔ تو مے بینی کہ ہمارا و میدانی کہ اینہا بر جہے خود قائم اند و آنہا خاہند رفت بچرخن یا بر ۱۲

در دنیا و آن بیرون آمدن است از همه شهوات دنیا و متاع او کم و بیش بلکه از شهوات آخره
 نیز چنانچه خوانجه عالم صلی الله علیه و سلم فرموده اند الدنیا حرام علی اهل الاخره
 والاخره حرام علی اهل الدنیا و هما حرمان علی اهل الله اصل سوم توکل است بر
 خدا تعالی و آن خروج است از اسباب تمام و استواری دل است آنچه نزد خدا
 تعالی است اصل چهارم قناعت است و آن برآمدن است از تمتع و شهوات نفسانی
 و حیوانی و اختصار کردن در ماکل و مشرب با آنچه لابد است اصل پنجم عزلت است و آن
 از نزد است از خلق و انقطاع از آنها چنانچه در موت مگر از خدمت شیخ مربی پیش او نیز
 مرده پیست غسال باید بود و عزلت عزل حواس است از محسوسات چرا که همه آفت
 روح را بسبب حواس پیش آمده و از غلو بسفل آورده و مد و کا نفس همین حواس اند و موا
 فاسده شهوت و مبادیهم ازین ها است که روح را مرض مجوری از ان عالم پیدا شده و این
 مرض را بی سهل عزلت و تنقیه مواد فاسده و علاج بذکر دینی صحت نیست اصل ششم ملاز
 م ذکر حق است و فراغی ماسوی الله تعالی بذکر لا اله الا الله و این ذکر معجون مرکب است
 از نفی و اثبات از نفی زائل میشود همه مواد فاسد که موجب مرض دل است از اوصاف و مبیته
 نفسانی و حیوانیه و اثبات حاصل میشود صحت قلب و حیات او بنور الله و موت نفس

له دنیا حرام است بر صاحب آخرت و آخرت حرام است بر صاحب دنیا و هر دو از دنیا و آخرت
 حرام اند بر اهل الله از نجیب گفته اند العباد غریب فی الدنیا و العباد غریب فی الاخره
 چه موطن روحانیت همتا است که دل و دے در آنجا است چنانکه یکے با جاعت هم نشین است
 و دلش بجای دیگر است پس مبادر که دلش متعلق با آخرت است اگر چه بظاهر در دنیا و باطن
 است بحقیقت در میان ایشان نیست و اگر نیست بر صفت غربا است و همچنین دل عارف
 چون متعلق بذات حق و مستغرق بذکر اوست اگر چه در آخرت و باطن آخرت باشد غریب بیکاه است
 هرگز وجود حاضر و غائب شنیده + من در میان جمع و دلم با سئ و دیگر است

از ہر زائل و مبدل میشود و اگر سیت بند کوریت و محض مذکور سے ماند اصل ہنتم توحید است
و آن بر آمدن است از ہر ماسوی و عدم التفات است بچیزے و باقی ماند او را مطلب
مقصود و محبوبے نماید بجز خدا اگر عرض نمایند ہر وسے کل مقامات متوجہ نشود و بچیزے
از ان مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى فَقَدْ وَفَّ وَأَوْشَدَ اَصْلُ شَمِّ صَبْرٍ است و آن بر آمدن
از خلوظ نفس است بجاہدت و ثبات بر ترک مالموفات و خموشہوات بسبب صفائی قلب
و تجلیہ روح اصل نعم مراقبہ است و آن بر آمدن از حمل و قوتہ خود است چون مردگان و منظر
بودن الطاف و مواہب حق را و اعراض از ماسوا و استغراق در بصریت او و اشتیاق
بسوے تقاے او تعالیٰ تا آنکہ کشادہ شود باب رحمت او و بسبب نور ساطع زائل شود
تاریکی نفس بیک خطہ کہ زائل نشود از مجاہدت و ریاضت سنی سال اصل دہم رضا است

در رسالہ ضیاء الغلوب است کہ ہر آنکہ ذکر آنرا گویند کہ بیاد آنی جمیع غیر اللہ را فراموش سازد و بجنوب قلب قرب
معیت حق تعالیٰ حاصل آید و بکلمہ سَمَّوْهُ بِكَلِمَةٍ ذَا اَصْبَحَ مَا تَوَجَّهْتَ اِلَيْهِ اَنْ تَخْلُفَ بِرُكُوكِ رَدِّكَ اَنْ تَخْلُفَ
بِیَبُوشُ لَوْ دَرِیْغَةِ الْقَوْنِ بِمَا تَنْوَنُ اللَّهُ قِيَامًا مَّا وَفَّقُوْهُ اَوْ عَلٰی جَنُوْهُ یَهْتَمُّ دَاخِلٌ شُود و ذکر یہ تمام است
و مقصود از ذکر حصول مذکور است بجنوب قلب پس ہر خطہ و عمل کہ انا حصول مطلوب است ہم ذکر است
کلمہ باشد یا نماز یا تلاوت قرآن یا ورد یا ادعیہ کہ مطابق قرآن و حدیث باشد و یا دیگر عبادات یا بعبادت
و دیگر ملامتہ مستحق آن یافت مذکور و مطلوب است اینہم عملہ ذکر است و آن حصول مذکور ہے فنا ہے
ذکر حاصل ہے شود پس طالب باید کہ در ذکر اللہ خیال مستغرق شود کہ غیر حق و خود را فراموش سازد
کہ وصول الی اللہ بدون لغی ماسوے اللہ ممکن نیست چون باین مرتبہ رسید زہد و تقویٰ و ترک کل غیر حق
و قناعت و صبر و تسلیم و رضا و غیرہ ہے قصد حاصل آید از فیضان ذکر بر قلب ذکر انوار تجلیات
ظاہر شود کہ در نور آن جو اس خمسہ سالک متوکل گردد و اگر مانع نہ ذکر و ذکر مذکور گردد و ذکر ذکر حق شود
شَہِدَ اللَّهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ ۱۲ - اِنْتِی

بجای آیتنا و حکماہ از حد سیرہ دن شرفت ۱۲
فَاَمِنَ ذَا النُّونِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ كَفَتْ تَوْحِيدَ اَنْ بُوْدَ کہ بدانی قدرت اللہ تعالیٰ و ایشیا بزرگ
و مزاج است و وضع امر ایشیا را بے علت و علاج و علت ہر چیزے صنع اوست و صنع
او را هیچ علت نہ و در آسمانها و زمینها مدتی رہے و خاص لغی غیر او ہے و بدانی کہ ہر چیز دل
تو خطور کند و در ادراک تو در آید خداے تعالیٰ غیر اوست و بر خلاف آن ہے ہر چیز اندیشی
پذیراے فناست و در پنجہ درامیشہ ناید آخ خدا است ۱۲ -

وآن برآمدن است از رضاے نفس و دخل شدن است در رضاے حق تعالی تسلیم
و تفویض مراکام از لیه و تدبیرات ابدیه را بے کردانیدن او چنانچه در موت هر که با
موت باراده خود بمیرد زنده کند او را حق تعالی بنور عنایت خود چنانچه فرمود اَوْ مَن
كَانَ مَيِّتًا فَاحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَاهُ نُورًا قَيْشِي بِهِ فِي النَّاسِ یعنی هر که بمیرد از اوصاف
ظلمانیة زنده گردانیم او را باوصاف ربانیة و نورے و هم از نور جمال خویش تا در میان
مردم مشی کند بفرست و مشاهد احوال ایشان و اسلام بزرگے گفته سحرگاه نماز کردیم
و در مناجات گفتُم اَللّٰهُمَّ اَرْضِ عَنِّيْ فَاِنِّيْ عَنكَ رَاضٍ آواز آمد یا کذاب
اِنَّ كُنْتَ رَاضِيًا عَلَيَّ لَمْ تَطْلُبْ رَضَانَا انتهى **فصل** دوازدهم در حقایق دیگر
از کلام شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره بدانکه حق سبحانه تعالی خضر علیه السلام
بمقام شیخ یاد کرد و موسی علیه السلام را بریدگی و بهر تعلیم علم لدنی بد و فرستاد و در استخفا
شیخی او این خبر داد عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا اَتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ
لَدُنَا علما پنج مرتبه خضر را ثبات فرموده اول اختصاص عبودیت خاص که من عبدا
دوم استحقاق قبول حقائق از ایتاے حضرت خویش بیواسطه که اَتَيْنَاهُ رَحْمَةً سیوم جست
یافت آن رحمت خاص از مقام عبودیت که رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا چهارم تعلیم علوم از
حضرت خویش که و علمنا پنجم دولت یافت علوم لدنی بیواسطه که من لدنا علما
این پنج رکن است که بناے اصل شیخی و مقتدرانی بر آن است شیخ باید که بدین خاصیت با

له باغداد یا راضی شود از من تحقیق من از تو راضی ام آواز آمد که لے در دغ گو اگر تو از من راضی هستی پس رضاے
چراے طلبی ۱۲ بنده از بندگان ما که داده بودم او را رحمت خود از نزد خویش و تعلیم کرده بودم او را از نزد خویش علمی
یعنی علمیکه من بمن است و کسی دیگر او را با تعلیم من نماند و حقایق سلمی از حضرت ذوالنون مصری منقول است
که علم لدنی علم است که جز بقدر حکم توفیق و غذای که شد و بعضی گفته که آن علم است که به تحصیل و بے خواندن حاصل
شود و صاحب کشف الاسرار نوشته که عالم این علم محقق است هر چه میاید بجهان بر زبان می آید و در ذوات
سلطان انوارین منقول است که هر چه از علما میگوید که شما علم مد که رفیق از مرده و از ازان زنده علم گرفته ایم که این سخن خود

مخصوص گرد و تاشی را شاید انتی در اینجا حضرت بطور حاشیه نوشته بودند و موبدا
 من میگویم که اگر مرید در خدمت شیخ که منظر اتم حق است اختصاص ارادت یا بد که بجا
 عنایت است و از فیض او استغاضه حقائق نماید و موعوم رحمت خاص او شود و تعلیم
 تعلم علوم از نزد او میسر آید نیز قابل شایخی باشد نه آنکه تنها بهابند و از خود مرید کند که این
 در طریق درست نیست مفصل اینکه انبیا را از حضرت عزت به واسطه قابلیت این پنج گون
 و اولیا را بواسطه انبیا و مشایخ میسر میگردد اگر چه همه را بوجهی بواسطه است چرا که مطلق
 و ظهور معین مقید است و مقید را بالاستقلال چیزی نیست نه افاده و نه استفاده مگر نزد
 و پندار و اسلام محمد کاکم ششم مقام عبدیت تا از رق ماسوی آزاد نشود اختصاص
 عبدیت من عباد فنا یا بد بزرگان گفت اندر آنچه در بند آئی بنده آئی بیستم مقام
 قبول حقائق از تبار حضرت حق بواسطه آن میسر نشود تا بکلی از حجب صفات بشری و روحانی
 خلاص نیاید چون حواجه عالم صلعم را رفع حجب کمال نشده بود و حی بواسطه تبریل علیه السلام میشد
 شب معراج چون کشف حجب بواسطه برخواست فادحی الی عبده ما اوحی موسی علیه السلام در حجاب
 بود که کلام بواسطه شجوه شنید ششم یافت حجت خاص حق از مقام عبدیت و آن خاص الخاص را باشد
 و برخورداری از انصاف رحمت سه طائفه از عوام و خواص و خاص الخاص برخورداری عوام
 صفت رحمانیه است آن مقبول و مردود و بی یابد اگر نه آنرا این رحمت رحمانیه بود و یک
 شریک بکار وادی سبقت رحمتی علی حضرتی یعنی بود و برخورداری خواص از صفت رحیمی بود که
 بواسطه قبول دعوت انبیا فیم هشت یا بند آخرت و برخورداری خاص الخاص از ارحم الراحمین
 است بواسطه چنانچه ابوب علیه السلام گفت رَبِّ اِنِّیْ مَسْکِیْنٌ الضَّرَّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّحِیْمِینِ
 پس و حی که در جبل و ظاهر ساخت پس بنده خدا که محمد است آنچه و حی که خدا را من الله سابق شد و رحمت
 بر غضب من الله پس پروردگار بیک مرافاده است تخلیف و توبه یعنی رحمت کننده تراز و رحمت کننده گان

و موسیٰ علیہ السلام گفت رَبِّ ارْخِفْ لِي وَلَاخِي وَادْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَ اَنْتَ
 اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ اشاره بر رحمت بیواسطه است از مقام عنایت که رحمته من
 عندنا است بنظم تعلیم علوم از حضرت حق بیواسطه و آن وقتی میسر شود که لوح دل از نقوش
 علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلی پاک شود که این همه علوم شامل دل باشد از استعداد
 قبول علم بیواسطه - و بنظم تعلیم علم لدنی بیواسطه و این علم مبرکت ذات و صفات حق تعلق
 دارد که بتعریف حق بیواسطه حاصل شود چنانچه خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 عَرَفْتُ رَبِّي بِسِرِّي وَ اِنْ وَقْتِ مِيسْرِ آيِدْ كَمْ مَرِيْدُ اَزْ وَجُوْدِ خُوْشِ اَزْ اِلَهِ اِنْ خُوْشِ بِالْاِ
 بَرَسْ اَنْجَا نَلْقَى اَنْ عِلْمِ يَابَدْ خَوَاجَه مَاصِلِ اِلَهِ عَلَيْهِ وَاَلِهِ وَاَلِهِ وَاَلِهِ اَنْتَ كَلْتَلْقَى الْقُرْآنَ
 مِنْ لَدُنْ حَكِيْمٍ عَلِيْمٍ وَ عِيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُوْدُنْ يَلِيْمُ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ
 مِنْ لَدُنْ يُوْلِدُ مَرَاتِيْنِ وَ اِنْ زَلُوْنَ بِلَاِنْ اَبَدُ كَمْ چُوْنِ مَرِيْدُ صَادِقٍ بِمَوْجِبِ الْوَلِيْنِ
 جَاهِدُ وَاَفِيْنَا قَوْمَ وِرَآهَ طَلَبِ نَهْدُ وِلسَبَبِ جَذْبَةِ عَنَايَتِ رُوْسِ دَلِ اَزْ مَالُوْفَاتِ

لے رب معاون کن مرا ابرار و اول کن در رحمت خویش تو از همه زیادہ رحم کننده هستی ۱۲ لے منع از عالم
 و ترک اشتغال بدین طریقی بیواسطه نفس و ثبوت محبت دنیا و تعلق با سوس است و اشتغال با آن ابتغای لوجہ نیست
 موجب سعادت و غیر و برکت و سبب ترویج دین و شریعت است و او فضل خیرات برکت و قربات است و معلوم
 عنہ میسر باد و آلات لجوم و دنیا اند و اشتغال بدان و اشتغال آن داخل فصاحت و شہ و سوسه است که سبب خوف
 و تمیز دین اند بلکه سائر توفیق و صناعات که سبب نظام عالم و صلح بنی آدم اند این حکم دارند و در حقیقت منع
 از آن بیواسطه و بنظم تعلیم بیواسطه است و بعد از حصول صحت قلب سلامت آن از محبت دنیا و
 نفس و هوا و تجویز نقش و ثبوت و تمکن آن و استقرار مقام ملکین پس مانع نیست و ضرر سے ندارد و کمال
 مشارک و اولیا بدان شهرت و ندو سے لایعنی حضرت خوف پاک و تفریز و سہا بود از علوم و جز آن با جملہ آنچه
 اتباع ہوا نفس و محبت دنیا است مذموم است و آنچه بقصد اشتغال امر و طلب رہنا سے حق است محمود
 و وطن برے تو گریہ و غم برے تو جویم و خوش برے تو باشم سخن برے تو گویم کہ ذاتی ترجمہ توفیق الغیث و طوی
 لے و تر آقرآن حاصل میشود نہ از پیش صاحب حکمت خبر دار لے و اخل خواہد شد ملکوت آسمان و زمین ہا را کہ سبب
 نترامیدہ شدہ است و مریہ کہ تو یکہ در قسمت ازلی در دل شیخ امانت نمادہ شد ہر افاضہ و تربیت مریہ بنیاد
 است آن نور نطفہ امانت نمادہ شدہ در پشت پید را پس ہر گاہ کہ دل مرید بدل شیخ منتقل شد از قباس کند نصیب
 از آن نور لہد یکہ بہر آن کہ بدین شدہ پس ہر گاہ کہ قرار میگردد آن نور در پچہ دان دل مرید و ساقا نشدہ بالاشتغال
 پیدا میشود قلب معنوی در سبب اول دل حضور بری پس خواہد بود شیخ و الہی کا و مرید و لہ جزا پس سبب ولادت اولی انبیا
 است بعام ماک کہ آن عالم شہادت و عالم اجسام است و باین ولادت ثانیہ اورا ارتباط میگردد و ملکوت و آن ۱۳

نفس و طبع بگرداند و متوجه حضرت غرت شود و آنحضرت بر سنت اینها بکنند و سبک
 جمال شیخ و اصل در آینه دل او عرضه کند مرید در حال عاشق بر جمال او شود و قرار او را
 از او بر خیزد و سربسته سعادت با این بقراری است. در این عشق و بقراری از تصرف
 ارادت و اختیار خود بیرون نتواند شد و در تصرف ارادت شیخ نتواند رفت مرید
 آنرا گویند که مرید ارادت شیخ بودند مرید مراد خویش پس فیلیفه او نیست ^{اول}
 اگر ت رنما س دلبر باید که آن باید کرد و گفت که فرماید که گویند گیت گوی
 که چه سبب و در گوید جان بده مگو چون شاید با وجود این آن بست چه گفت که بقی
 و صفت شیخی مذکور شد باید که در شیخ باشد و اسلام ^{فصل} فیرو و هم و معنی و پیش
 تأتب و غیره از یو ایت بخواهر بداند که حقیقت تو بر رجوع است به س که شهید و این
 که حق تعالی تقدیر کند آن گناه است بر بنده قبل خلقت و معنی حدیث اذا
 اذنت العبد فعل ما له ربا یغفر الذنب یاخذ به یتول الله عز وجل
 له فی الثانیة او الثالثه افعل ما شئت فقد غفرت لك یعنی افعل من المعاصی
 ما شئت و اندم و استغفر لی اغفر لك فلا یکفیه العلم بان له ربا یغفر الذنب
 من غیر اندم فافهم یعنی هرگاه که گناه میکند بنده پس سیدانند که او را پروردگار است
 که هم گناه می بخشد و هم به سبب گناه مواخذه میفرماید میفرماید پروردگار عزوجل مر بنده
 در مرتبه دوم و سیوم کن آنچه خواهی پس تحقیق بخشیدم مرتبه یعنی کن آنچه خواهی از گناهان
 و نادم شود و از من طلب بخشش کن خواهی بخشید ترا پس معلوم شد که در توبه صرف علم بخشش

بقیه حاشیه ۶۲ باطن کون عالم غیب است که در آن حواریت المعارف ۱۲ آن کسانیکه جاود کردند و ما بر آینه
 خواهم کرد او شان را راهی خود امام قشیری فرموده که سائیکه آریسته کنند ظاهر خود را از عبادات حق تعالی
 میفرماید که آریسته کنید باطن شان را از مشاهدات شیخ ابو بکر و علی گفت که حق تعالی میفرماید که سائیکه که گوشش کند
 بر آینه پس من راه دهم او را میگوید خود در بحر آوده که هر که گوشش کند از هر من او را راه یافت خود دینا میم ۱۲ -

بودن حق تعالی بلا اندامت کافی نیست پس بقیم اے مخاطب این را انتہی و بعضی در توبہ بعد
 ندم شرط عزم و عہد کردہ اند یعنی عزم کنند کہ بعد ازین گناہ نخواہم کرد نزد محققان این سخن صحیح
 نیست بلکہ توبہ بہان ندم است و استغفار چنانکہ گذشت و آنچه شعرانی نوشتہ کہ بود شیخ
 محی الدین ابن عربی کہ میفرمود در قول حق جل شانہ فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ
 حَسَنَاتٍ یعنی پس اہلنا را مبدل خواہد گردانید حق تعالی بجایے گناہان نیکبارا۔ بدانکہ از
 علامت کسیکہ توبہ او حق تعالی قبول کرد گناہان او را بہ نیکبای تبدیل فرمود نیست کہ او را
 چیزے از گناہان خود یاد نہ آید زیرا کہ آنہا محو کردہ شدہ اند و ہر گناہی کہ آنرا بندہ یاد
 کند پس باید دانست کہ آن گناہ مبدل شدہ است انتہی بتسلیمہ درین مقام حضرت
 والدی بطور حاشیہ نوشتہ بودند و ہونہا۔ مراد از فراموشی گناہ چہ خواستہ اگر خوشند
 رغبت گناہ از دل است میتواند شد و اگر مراد نیست کہ علم گناہ از دے بر فتنہ است
 کہ کردہ یا نکردہ در عمر خود و از یاد فرستہ این خود محال است محمد کاظم و عظمت توبہ از انجا
 باید دانست کہ حضرت غوث پاک رضی اللہ عنہ در کتاب مستطاب فتوح الغیب حضرت
 شیخ عبدالحق محدث در ترجمہ آن کہ موسوم بمفتاح فتوح الغیب است میفرمایند کہ چون
 آدم صغی علیہ السلام محبت آن ارادہ از مرتبہ خود فرو دافت و تقدیر الہی بر اجتناب
 مصطفایے او رفتہ بود بر توبہ و استغفار از خطائے کہ رفتہ بود و توسیع دادہ باز تاج
 توبہ و اجتناب بر سرش نہادہ بطریق صواب ہدایت فرمود تا بداند کہ ہلاک مرد در محبت
 نیست بلکہ در ترک توبہ است چنانکہ میفرمایند کہ شہ نبیہ پس ترا آگاہیدہ شد آدم
 علیہ السلام وَذُكِرَ صَغِيُّكَ الْحَمِيمِ و یاد دہانیدہ و بیرون آوردہ شد از ورطہ غفلت
 آن دوست خداے مہربان رَا فَعَرَفَ الْاِغْتِرَافَ بِاللَّتِّ بِالنَّبِّ وَاللِّسْيَانَ بِشَنَائِهِ

کرده شد آدم با قرار کردن بگناه و فراموشی و لقین الا قرار بالقصور والنقصان
 و تعلیم و تفہیم کرده شد اورا اقرار بقتصیر و کوتاہی و سستی کردن در نگاہداشت امر الہی
 و نقصان حال خود فقال آدم علیہ السلام رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ
 تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ پس گفت آدم علیہ السلام پروردگارا
 ستم کردیم ما بر نفسہاے خود و تقصیر کردیم در حق تو اگر نیا مرزی تو ما را در حرم نکنی بر ما تیر
 میباشیم از زیان کاران نجات دہان و اوالہدایتہ پس آمد آدم را بتعلیم و تعریف الہی
 روشنائی راہ راست نمودن حق تعالی اورا و علوم التوبۃ و معارفہا و آمد اورا
 علمہاے توبہ و معرفتہاے آن کہ توبہ باید کرد و چگونہ باید کرد و آداب شرائط آن قبول
 افتد و المصالح المدفونۃ فیہا و آمد آدم را مصلحتہا و حکمتہا کہ نہان کردہ شدہ است
 در توبہ یعنی منافع و ثمرات آن ماکان غائباً من قبل آن علوم و معارف کہ نہان و پوشیدہ
 از آدم پیش ازین فلم ینظر بھا پس پیداشد آن علوم و معارف مگر بسبب توبہ و تعلیم
 ازینجا معلوم شد کہ توبہ از بنی بے توفیق و الہام پروردگار تعالی توبہ را بروے وجود
 نے آیمچنانکہ در کلام مجید میفرماید شمتہ تاب اللہ علیہم لیتوبوا و توبہ خدا بر بندہ
 عبارت است از رجوع بر رحمت و توسیق توبہ و چون الہام تعلیم کردہ شد آدم را توبہ
 توبہ کرد و بدلت تلک الا ارادۃ بغيرھا پس بدل گردانیدہ شد آن ارادہ خلل
 جنت بوجود نفس و وسوسہ شیطان از وسعہ ظهور یافتہ بود بغير آن ارادت کہ موقت
 ارادہ الہی باشد و بگذشت آن ارادہ را و تابع گشت ارادہ حق را و الحالۃ الاولی
 یا الاخری و بدل گردانیدہ شد حالت نخستین کہ در وقت آن ارادہ داشت غلبت
 کوکہ در وقت بحالت دیگر کہ بعد از برآمدن از ارادہ توبہ کردن از ان پیداشد از صفاد

نورانیت و جہالتہ الہامیہ الکبریا و آمد آدم راجعت ترک ارادت نفس و تابعدار شدن
 ارادہ حق و راضی شدن بقضائے حق و ولایت و بادشاہی بزرگتر از نخست
 و الشکون فی الدنیا و قرار و آرام و سکونت در دنیا شمر فی العقبی پس تردد و قہت
 نیز کہ عاقبت کار و مال و معاد بجانب اوست فصارت الدنیا لہ و لذت و تہ
 منزلاً پس گشت دنیا مآدم و فرزندان او را جائے فرو آمدن کہ تا مدتے معین آنجا
 باشند پس ازان بدر روند و العقبی لہم موند و مرجعاً و خلداً گشت آخرت
 او و فرزندان او را جائے پناہ و باز گشت ہمیشگی یعنی بخت ترک ارادہ و عدم مشارکت
 بارادہ حق برکت سخاوت دنیا و آخرت حاصل گشت ہم اینجا و ہم آنجا برکت و خیر
 بدست آمد مصرع کہ خوبان بادشاہانند خواہ انجیب و خواہ آنجا بلندی کسے
 یافت کو پست شدہ و برستی کوفت تا ہست شد۔ فلک برسول اللہ پس مرزا
 اے بندہ مومن و اے سالک راہ حق قرب بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم محمد
 حبیبہ المصطفی محمد بن محبوب خدا و برگزیدہ او و ابیہ آدم صفی اللہ و پدر و
 کہ آدم است دوست خالص خدا عنصل احباب و الاخلاء کہ اہل و پدر ہمہ دوستان
 خداست کہ انبیا و اولیا اند اسوۃ فی الاعتراف بالقصور و الاستغفار فی
 الاحوال کلہا اقتداست در اقرار بہ کوتاہی و طلب آمرزش در ہمہ حال و الذلۃ
 و الافتقار فیہا و اقرار بخوارئی نفس و حاجت نیاز مندی در جمیع احوال بندگی
 نہ بود بجز گھنہ گئی نہ راست ناید خواجگی با بندگی۔ بدانکہ حبیب و خلیل ہر دو معنی
 دوست اند و گفتہ اند کہ حبیب آن محب کہ بمقام محبوبی رسیدہ باشد و بعضی مقام
 خلقت را بالاتر از مرتبہ محبت نہند و محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را جامع و مبرور

مرتبت دارند و کلام دروے و مجلس مذکور است و باید دانست که تسلیم و ترک
 ارادت منزل و مقام تمامه انبیا است ولت ابراهیم را که حضرت پیغمبر صلی الله
 وآله وسلم به متابعت و موافقت مامور است عبارت از همین مرتبه تسلیم دارند که
 إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ تخصیص حضرت
 حبیب الله و صفی الله بذکر درین مقام بجهت تقریب وقوع توبه و استغفار است
 از ایشان چنانکه عبارت شریف ال است بر آن تا بجهت کراول و آخر سلسله توبه
 و اوصاف در حکم آن خواهند بود و با جمله طیفه بندگی که خواری و فکندگی و توبه
 و اعتذار است کار پیران قوم نیست چه جائے دیگران ۵ چنانچه توبه که حقیق
 بود دیدارشان ۶ محو باشد در شهود ذات حق آثارشان ۷ از خدا خواهند
 سیر ذات خود در ذات او ۸ این بود ساعت بساعت سیر استغفارشان - و نیز
 باید دانست که گفتادن در معصیت بعد از توبه سخت تر از یان کننده تر است
 چنانکه گفته اند که ننگ سخت تر باشد از مرض و با الله التوسیق و نیز باید دانست
 که شیخ عبدالوهاب شعرائی در یو قیوت الجواهر نوشته که انسان بجای میرسد که
 امر و نهی و تکلیف عبادت ازوے ساقط شود و آنچه بعضی عارفان گفته اند که ساقط
 بقاء میرسد که برداشته میشود تکلیف از نیست مراد از گذشتن عبادت بلکه فتن گفتن
 از عبادت لذت یافتن در آن ۹ مادرین مقام مدتی نکث کردیم بعد از این کشف شده
 از نقص این مقام که در لذت بعبادت نیز نفس را مصاحب باقیم با همو این مقام را ذوق
 هر یک ندارد پس راحت کما است از تکلیف و نحو مطالبون بالاقبال علی الله تعالی

۱۱ یاد کن آنوقت که گفت مرا بر ابراهیم را بر درگاهارو کردن نه فرمان مرا گفت گردن نهادم به پروردنده عالم ۱۲
 ۱۳ و اما مطالبه کرده شده ۱۴ به متوجه شدن بر حق در نفس ۱۵ -

فی کل نفس و بدان اے برادر بعضے بندهاے خدا اند کہ ہر پنج نماز گزارند مگر
بکدو بعضے در مدینہ و بعضی در بیت المقدس و بعضے فوق سدا سکندر و بعضے جبریل
و بعضے در قہ و بعضے جبریل مظم کہ مشرف است بر بحر سولیس پس اکثر انقسم مردان را بنہ
و گویند تارک الصلوٰۃ است خطا کرد اہل انقیام مے دانند کہ تارک صلوٰۃ از چہ باشد
از کسل و تہاون یا وجہ دیگر و عبد القادر و شطوطی گفت چند گویند اہل مصر کہ عبد القادر
نماز نمی خواند و اللہ ماہر گز قطع صلوٰۃ نمیکند ما را اما کن است آنجا میخوانم و خبر داد ما را
شیخ محمد نیز کہ ابراہیم البتولی را دیدم کہ ہرگز نظر در مصر نمیخواند مردم گفتند مگر نظر بر ابراہیم
فرض نیست او نظر را در جامع بیض میخواند و سید علی خواص نیز نظر در ہمان جامع میخواند
و شیخ بدر الدین او را میگفت یا شیخ نظر تو فریضہ است و شیخ ساکت میماند و شیخ
یوسف گردی خبر داد ما را کہ او نظر را با سید ابراہیم در جامع بیض بار ہا خواند و دیدم کہ
امام آن مسجد را مرد بود و جوان نحیف البدن و زرد رنگ چون زعفران یکبار حاضر شدم
نزد عبد القادر و شطوطی و تکیہ اذان نظر شنید بغلطید و گفت ما را پو شانید بغلط
پو شانید یم دیدم کہ زیر خلاف کسے نبود بعد ازان بیا بد بعد پا نزودہ درجہ و علی خواص
نیز بعد اذان نظر دروازہ خود بند میکرد و بعد ساعت میکشاد و روزے وقت بند
دیدند او را نیافتند حاصل انیکہ ارباب احوال را در کار ہاے آنها تسلیم باید کرد و
عارفان را کہ مقتداے مردم اند حفظ ظاہر ضرور است کہ محی سبحانہ تعالیٰ حرام را بر کسے
از اولیا مباح نکرده و نہ شرع را منسوخ و نبی ما آخر رسل است و نیست ناخن شرع او
کسے و شیخ فرمودہ ولی را مبادرت نباید بر مصیبتی کہ مطلع شدہ در تقدیر آتی در حق خود
چنانچہ جائز نیست کسے را کہ کشف شدہ بروے کہ ظان روز رمضان بیمار خواہد شد

مبادرت بر فطر آن روز نکند تا وقتیکه بیمار نشود چنانکه حق تعالی مشروع نکرده فطر بر او
 مگر در بیماری تا آنقدر بیماری صبر نماید نیست مذہب ما و مذہب محققین و اسلام
 از خفیہ گفتند کہ قوسے گویند با سقاط تکلیف کہ تکالیف نیست مگر بر اسے وصول و ما
 و اصل شدیم فرمود راست گفتند کہ دخل شد نہ بقدر ہر کہ نہ ناکند و سرقہ بہتر است
 از آنہا کہ این اعتقاد دارد اگر من ہزار سال بزم نگذارم اورا و خود مگر بعد از شرعی تنقی
فصل چہارم در احوال مسراج از کلام شیخ اکبر بکراکے شیخ اکبر در باب
 سہ صد و شصت و ہفتم فرمود ہر گاہ کہ حق تعالی خواست محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 بنماید از آیات خود انچہ خواہد نازل کرد جبریل علیہ السلام را یاداہ کہ آنرا براق گویند
 و آن سواے بغل و حمار بود و درین حکمتی بود کہ خداوند اہل اللہ پس سوار شد و بیت
 رسید و این براق مرکبی است کہ ہر رسول بر او سوار شدہ لیکن در سراسے خود رسول ^{محقق بود}
 بکار ہائیکہ اہل اللہ داند و در بیت المقدس بستہ شد جبریل قہج شیر و قہج شراب آورد
 آنوقت شراب حرام نبود پس شیر را تناول کرد جبریل گفت اصبیت الغطرة
 اصاب اللہ بک امتک و براسے ہمین تاویل میکرد آنحضرت لبین را با علم
 و قہقہ ہر دو سماے دنیا رسید نہ جبریل از دربان گفت کہ در بکشا گفت کیست
 گفت جبریل پرسید کہ باتو کیست گفت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آیا مبعوث
 شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آری پس در بکشا و دخل شد نہ آنحضرت
 و دیدند آدم علیہ السلام را و بدست راست او گروہ سعدا و بدست چپ او گروہ شقیاء
 پس گفت آدم علیہ السلام مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح بعد از ان بر
 عروج کرد در فضا سے کہ در میان آسمان اول و دوم بود و با آسمان دوم همچنان گفتند

و شنیدند و داخل شدند و عیسی علیه السلام ملاقات شد بعد با آسمان سیوم
 همچنین رسیدند و یوسف علیه السلام ملاقی شدند پس عروج کردند با آسمان چهارم
 همچنین با ادریس علیه السلام ملاقی شدند و عیسی ادریس علیهما السلام برداشته شدند
 بر آسمان و همچنان نرفته اند پس آسمان پنجم همچنان رسیدند و یاجی و یارون علیهما السلام
 ملاقات شد بعد عروج بیمار ششم کردند و موسی علیه السلام ملاقی شدند بعد با
 هفتم رسیدند و با ابراهیم علیه السلام ملاقی شدند و سلام کردند در حالیکه پشت آویخته
 زده بود بسوس بیت المعمور و آنجا دو رکعت نماز خواند و خبر داد ابراهیم علیه السلام که
 اینجا هر روز هفتاد هزار ملایک از یک دروازه داخل میشوند و بیرون میشوند از در دیگر
 پس داخل از در مطالع کواکب و خروج از در مغارب آنهاست و خبر داد که ملائکه را
 حق تعالی سپید میکند از مار الحیات و قتیکه جبرئیل در آن بحر غوطه میزنند و بر خود را میفشانند
 و قطرات از آن میچکند از آن قطرات این ملائکه سپید میشوند و هر روز در آن بحر حیات
 غوطه میزنند پس از آن عروج کرد و بسدره المنتهی و آن سدره بسیار درخت کلان است
 و برگ او چون گوش فیل بود چون بنیاب رسید در نور پوشیده شد که طاقت نیست
 که کسی تعریف آن نور کند و دید که از اصل آن درخت چهار نهر بیرون شده اند و در آن
 و آن نیل و فرات است و در دوزخ است آن نهر لبین و غسل بود ازین آنها را شاربان را علوم
 متنوعه که میرسد که بشناسند آنها را باب ذوق در دنیا و خبر داد جبرئیل که اعمال نبی آدم
 تا اینجا منتهی میشوند و این مقرار لوح است و این نهایت آن چیز است که آن نازل میشود
 از فوق آن و نیز نهایت آن چیز است که عروج میکند بسوس این از تحت و همین مقام
 جبرئیل علیه السلام است پس فرود آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از براق و آورده

بسوے اور رف و آن مثل محافه است نزد ایں پشت بر رف و سپرد کرد آنحضرت
 جبرئیل علیه السلام بفرشته که همراه رف و نازل شده بود آنحضرت درخواست همراهی
 از جبرئیل نیز کرد جبرئیل گفت که میش ازین طاقت رفتن ندارم که ما مقام معلوم است اگر
 بعیش روم بسوزم همراه ایں ملک که بار رف و آمد بر پس بر رف و سوار شده تا عرض ظاهر
 گشت و آواز قلم با شنید که می نوشتند آنچه حق تعالی جاری میکرد در مخلوقات و ایں اقام
 ملائکه اند بعد از آن در نور داخل شد و آن ملک جدا شد چون ندید آنحضرت ملک را در و
 آمد و حال او مثل سکران شد و در و جدا آمد و بهین و شمال میل میکرد چون چراغ که از
 جنبش لب جنبش کند و ایں و جدا از آواز اقام بود که مثل نغمه خوش لذت بودند و حال
 ساری شد پس از آن حال قوت یافت حق تعالی او را علم داد و در ذات شریف او دانست
 بدو آنچه که نمائسته بود قبل از آن از وحی پس درخواست اذن در رویت بدخول بر قرب
 خاصه حضرت بالغت پس آواز می شنید مشابه آواز ابی بکر رضی الله عنه یا محمد قف اق
 رباعی یصلی نفس خود تعجب کرد که آیا رب نماز میخواند پس بهمان صورت شنید هو الله
 یصلی علیکم و ملائکه پس دانست که مراد از نماز چیست پس حکم شد بدخول در آن
 حضرت پس وحی کرد در آنجا آنچه وحی کرد و دید چیزیکه میدانست و متغیر نشد درین دید
 صورت اعتقاد و پس مراجعت واقع شد بموسی در شان صلوٰة تا آنکه و دایع شد
 از موسی و نازل شد برین قبل طلوع شمس و ایں اسرار مجسم بود اگر بروج میشد کسی منکر نمیشد
 از قریش انتی بقدر الضرورت فصل پانزدهم در احوال قلم و لوح محفوظ از کتابت و احوال
 بدانکه شیخ اکبر در باب سه صد و شانزدهم از فتوحات نوشته که سوا س قلم اعلی

دیگر اندوچین سوا سے لوح محفوظ الواح دیگر چنانچہ اشارہ کرده است بسوے این شیخ
 اسرار و ارشاد آنحضرت در آن حدیث کہ پس رسیدم بسوے مستوی و شنیدم در آن
 آواز قلمها را و آن اقلام سه صد و شصت عدد اند و سه صد و شصت لوح و ذکر کرد این
 شیخ در فتوحات در باب مقدم این و فرمود شیخ کہ رتبه این قلمها و لوحها کہ از مرتبه
 قلم اعلیٰ و لوح محفوظ است زیرا کہ آنچه در لوح محفوظ نوشته شده است آن مخوف و
 و ازین وجه لوح محفوظ را محفوظ گفته اند یعنی محفوظ است و از محو بخلاف این قلمها و لوحها
 زیرا کہ این قلمها همیشه در الواح محفوظات آن احکام مینویسند کہ حق تعالی آنرا در عالم
 پیدا خواهد فرمود و فرمود شیخ کہ ازین الواح نازل میشوند شرایع و کتب آسمیه
 بر حضرت رسل صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیہم جمعین و بہرین دخل شد آئینہا را نسخ بلکہ دخل
 شد نسخ در شریعت واحد گفت شیخ کہ بسوے محل این الواح بود تردد نبوی و شریعی
 لے آمد و رفت میفرمود حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در میان الواح و حضرت موسیٰ
 علیہ السلام در شان نماز پنجگانه پس بود حضرت خطاب اللہ بہ محمد صلی اللہ علیہ و آلہ
 و سلم درین الواح و بسوے پنج بود منتہا لے او پس مو فرمود حق تعالی از امت محمدی از نماز
 کہ نوشته بود درین الواح ہر قدر کہ خواست تا اینکہ ثابت داشت درین الواح پنج نماز
 را و ثابت داشت برائے خوانندگان نماز اجر پنجاہ نماز را و حق فرمود بسوے محمد صلی
 علیہ و آلہ و سلم کہ مَا يَبْدَأُ الْقَوْلَ لَدَيَّ پس رجوع فرمود موسیٰ علیہ الصلوٰۃ و السلام
 بعد پنج کہ سوال میکرد چہیزے را از تخفیف بر سبیل یقین و جز این نیست کہ این از حضرت اطلاق
 بر سبیل عرض است انتہی مخصوصا فرمود کہ جمیع نجوم و خمس و قمر اکب ملائکہ اند و حق تعالی

پیدا کرد در سموات ملائکه را و هر فلک را انجی است که آن مرکب است براسه او و از
 انجی یکصد و نوزده آن دگر اند از فلک را که گردش میکند بادشان بهر روز یکدوره پس
 نمیشود آنها را احوال مملکت سماوی و ارضی بعضی لشکر اند و بعضی امر و وزرا و ملوک اند
 هر سلطانیکه نظر نمیکند در احوال رعایا و عدل نمیکند بار عایا و نکوئی سخنند با آنها لایق
 آنها پس مستحق غل میشود و در میان و الیان ارض و سما مناسبات است هر که
 از و الیان ارض استعداد نیکو دارد قبول میکند از ارواح ملائکه فیض موافق صورت
 خود پس بادشاه عادل میشود و آنکه استعداد روی دارد فیض موافق صورت او
 میشود پس بادشاه ظالم میگردد و فلاح و یلومن الا نفسه انتی **فصل شانزدهم**
 در بیان نسبت حق بعالم و دیگر مطالب از کلام حضرت شیخ محی الدین ابن عربی بدانکه
 شیخ در باب سه صد و هفتاد و دویم از فتوحات بعد کلام طویل نوشته که با جمله خود
 حیران اند عارفان میخوانند که حق را جدا سازند با کلیه از عالم از شدت تنزیه نمی توانند
 و میخوانند که بگردانند حق را عین عالم بسبب شدت قرب ثابت نمیشود او شان را پس
 همیشه متحیر باشند گاهی گویند هو هو و گاهی گویند ما هو ما هو و گاهی گویند هو ما هو
 و بسبب همین ظاهر شده عظمت حق سبحانه و تعالی و در باب دوصد و شصت و چهارم
 نوشته بدانکه حق تعالی را سفر اند بسوے قلب عبد خود که آنها را خواطر گویند و
 ایشان بطور همانان می آیند و میروند و میسرانند بسوے بنده چیزے را که برآید
 آن فرستاده شده اند و خود قایم نمی شوند بذوات آنها و اقامت نیست او شان را
 و قلب بنده مگر زمان گذشتن آنها بر بنده و آنها را هفتاد و نه هزار خاطر اند در شب روز
 به عدد و خلین بیت المعمور که کم و زیاد نمیشوند پس غافل مشو ازین سفر زیرا که اینها میگذرد

در ساحت تو بهیچو ممانان و دیر نی یابند پس اگر ترا بسیدار یابند در حضور فو المقصود
 و اگر غافل یابند متنفر میشوند و بسوے رب خود باز گردند و درین بیان کلامی
 طویل آورد باز گفت که این خواطر پنج قسم اند که پدید گردد حق تعالی بر اے تو که بدان راه روی
 راه قلب یکے وجوباً دیگرے ندباً سیوم نظر اچهارم که ایهی پنجم با خدا در هر طریق این شسته
 ایست که مقابل شیطان است که امر کند بنده را بخلاف آنچه امر میکند شیطان سوے
 طریق اباحت انتهى و در باب دوصد و سه و بیستم گفته که عین شریعت عین حقیقت است
 که شریعت را دو دائره است علیا و سفلی دائره علیا بر اے اهل کشف است و سفلی بر اے
 اهل فکر چون اهل فکر قول اهل کشف دیدند و در دائره فکر خود نیا فتند آرا خارج از شریعت
 گفتند و منکر شدند و صاحب کشف منکر اهل فکر نیست هر که صاحب کشف و فکرات
 او حکیم زمان است و عزیز الوجود **فصل بیست و نهم** در بیان موالیه ثلاثه و غیره از کلام شیخ
 محی الدین عربی قدس سر و بدانکه شیخ در باب بیستم گفته که بتعمیل خلق مولدات جماع
 و نبات و حیوان باشد چون هفتاد و نه سال و یکم گذشت ته پدید گردد حق تعالی این دنیا
 چون عمر دنیا شصت و سه هزار سال رسیده آخرت پدید گردد که عبارت از جنّت و نار است
 در میان خلق دنیا و خلق آخرت نه هزار سال است لهذا آخرت را آخرت گویند بسبب
 تاخر او از دنیا و دنیا را اولی بسبب تقدم او بر آخرت و بقاے آخرت را نهایت است
 چون از دنیا هفتاد و نه سال گذشت آدم را بیا فرید در آنوقت آخرت را کعبه نهایت
 هشت هزار سال گذشته بود انتهى - حاشیه گویم من که ازین آدم کلام آدم مراد داشته
 از جمله دو کلمه آدم اول او باشد یا همین آدم آخرین خداوند الیضا و در باب سیصد و
 و بیستم فرمود که بعض وقائع با بارون علیه اسلام جمع شد گفتم که حق تعالی از تو نقل میکند

که گفتی لا تشمت بی الاعداء کیست احد که دیدی آنرا و از ما کسی است که بمقام
 میرسد که نمی بیند جز خدا فرمود که صحیح آنچه گفتی لیکن عالم کم شد از دید شما یا باقی است
 همیشه و شما محجوب شدید بسبب عظمت تجلی که بر دلهای شما شده گفتم عالم در نفس الامر
 باقیست لیکن ما محجوب شدیم از دید او فرمود که علم شما ناقص است بخدا و این مشبه
 هر قدر که از عالم نمی بیند که عالم از آیات الهی است از فرمودن او این سخن بارافراشته
 که پیش ازین نداشتیم **فصل هشتم** در بیان آنکه حروف مقطعات اسماء ملائکه اند
 از کلام شیخ اکبر بدانکه شیخ اکبر در باب صد و نود و هشتم از فتوحات تصریح کرده که
 حروف مقطعات اسماء ملائکه اند که ما با ایشان جمع شده ایم در بعضی وقایع و هر
 از آنها ما را علم داد که ما نداشتیم بعضی از آنها از جمله اشباح ما است در ملائکه و فتنه
 قاری گفت آله مثلا هر سه ملک گفتند چه میگوی چون قاری بعد آن گفت گفتند صدقت
 اگر خیر است گفتند این مومن است نطق کرد بحق پس او را مغفرت میخوانند و ایشان را پند
 آخر ایشان نون است و در منازل قرآن بوجه مختلفه ظاهر شده اند در بعضی منازل
 یک یک چون ص و ق و نون و در بعضی جا دو دو چون حمر طس و ص و ط
 ایشان تا یکند ارو و نهقاد و نه است در میان هر ملک شعبه است از ایمان و شعبه ایمان
 ایمان نیز بعضی و سبعون درجه است و بعضی از یک تا نه است پس هر که نظر کند در این باب
 مشاهده شود و اراجیب و سحر شوند این ارواح فرشتگان که اجسام ایشان اندر ظرف
 و امداد نمایند هر چه بدست ایشان است شعبه از ایمان و نگاهدارند آن شعبه را تا موت
فصل نوزدهم در احوال پیغمبران علیهما الصلوٰۃ و السلام از کلام شیخ اکبر بدانکه

لله محمدان بر من دشمنان را و چنان ممکن که از روی شان از امانت من حاصل شود ۱۳۲

در باب سه صد و چهل و نهم گفت که عدد انبیا مرسلین از بنی آدم یک کله و سبب چهار
 هزار اند و همین قدر اولیا ضرور اند در هر عصر و گاهی اولیا زیاد و نیز میشوند حق تعالی
 ما را جمع کرد با ایشان در واقعه صحیح تا آنکه باقی نماند یکی از آنها و همچنین با اولیا که زیر قدم
 انبیا بودند جمع شدم و هر یک را دیدم و شناختم و در باب چهار صد و شصت و سوم
 گفت که در کشف خود دیدم همه انبیا و مرسلین و است هاست آنها از ابتدا تا قیامت
 و مشاهده کردم جمیع مومنان را و مشاهده کردم چشم من هر که بود از آنها و هر که خواهد بود
 تا قیامت بنمود ما را حق تعالی در زمین و احدی با بعضی از آنها مصاحبت واقع شد چون
 خلیل علیه السلام با سدها و قرآن تمام خواندم پیش او هر جا که ذکر او می آمد میگفت
 و ما را خوشی عظیم حاصل شد از روی و از روشی علی بنبیا و علیه السلام علم کشف علم
 برگشتن شب و روز یافتیم که پیش ازین ما را بنود اما عیسی علیه السلام که بردست او توبه
 یافتیم در اول دخول در طریق قوم و درین واقعه خود را دیدیم آدم علیه السلام دیدیم که
 مقام سعادت است پس شکر خدا کردم و اکثر جمیع شدم با عیسی علیه السلام در هر جمیع را
 دعا میکرد بر ثبات در دین و ما را میگفت یا حبیبی در اول اجتماع حکم کرد بنده و تجر و او
 از زیاد رسل بود و اکثر سیاحت میکرد و هر بار که از وجد میشدم دعا میکرد بر ثبات
 بر دین و نیز گفت در باب صد و شصت و پنجم در واقعه مشاهده کردم پیغمبر خود را با جمیع انبیا
 و مرسلین علیهم الصلوٰۃ و السلام از آدم تا پیغمبر خود بنمود حق تعالی همه مومنان را که پیچ
 باقی نماند از عام و خاص تا قیامت و شناختم جمیع سعادت که در پشت آدم علیه السلام
 بودند و شمار آنها پوشیده نیست بر ما از اهل جنت و از اهل نار مگر عدد اهل نازند
 که اطلاع نداد حق سبحانه تعالی ما را از بسکه بسیار بود نمک شمار آنها خدا را تعالی

داند و شناختم درین کشف مراتب انبیا و مرسلین و اتباع ایشان مطلع شدم از آنچه ایمان
 آوردیم ^{برای} مجله آنچه در عالم علوی و سفلی بود عیاناً و این کشف ما را در بعضی شش نینداخت از برای
 من بلکه عیان و ایمان یکے شد و هرگز ندیدم کسے را که باین ذوق رسیده باشد گویا
 و شهود او یکے باشد که باین مراتب رسیده باشد لیکن در مشافه نیافتم و سبب این آن
 که گلبے از خدا سے تعالیٰ اطلاع بر چیزے نخواستم مگر چیزے که در آن رضا سے او باشد
 و در نشوم از رضا سے او پس من بنده محض ام و تمنا میکنم که همه عالم مطیع باشد بر قدم
 معرفت و این براسے آن گفتم که این از باب تحدیث است بر نعمت رب و تشریط بر دلان
 براسے طلب رسیدن بمقام مردان **فصل سیم** در احوال اقطاب و اولیای صاحب مقام
 از کلام شیخ اکبر بدائنه شیخ در باب دو صد و هفتاد از فتوحات در حق قطب فرمود که
 اسم او در پیران عبداللہ و عبدالجبار مع است متصف تمام اسماء الهیه و اول قطب راعی
 حروف مقطعات حاصل میشود و این لایق طبیعت نمیشود و مقرنیشود و براسے او خلافت پس
 قطب آیت حق میباشد و مجله سے لغوت مقدسه محل مظاہر آئیه و صاحب وقت و مین
 زمان و عالم ستر قدر و او است عالم دهر الدهور و از شان قطب است که قطب
 باشد بر پوشیدگی زیرا که او محفوظ است در خزان غیرت و پیمیده است در چادر خفا
 عارض نمیشود و او را شجره در دین هرگز و خاطرے که متناقض است ام او باشد در پوش خفا
 بخند و کثیر النکاح و رغب و محب زنان و گذارنده حق طبیعت بر حد مشروع و حق رجا
 بر حد آبی و او راست دوام جودیت و افتقار و نیک رانیک و بد را بد میداند و جاهل
 مقید را دوست میدارد و اولوح نزد او آیند و در نیکو صورت و میگرداند و عشق و غیرت
 و غضب میکند براسے خدا اگر صاحب مال باشد بنده و از تصرف کند در آن و اگر بنیاد

بہ فتوح باشد ہر چہ اور فتح شود وقت حاجت بخانہ دوست رود و حاجت خود عرض
 دارد بعد از ان تہن را حاجت کند از خدا سے تعالیٰ در سؤل خود بیا را حاج نماید
 و در دعا و شفاعت در حق طبیعت خود بخلاف صاحب احوال کہ از بہمت آہنا اشیا پیدا
 و قطب منزہ است از حال و ثابت است در علم و طے ارض نماید نہ شئی بر ما و ہوا و جو سبب
 نخورد و خرق عادت کم از دوسے ظاہر شود مگر گاہے باذن اللہ بے طلب او و گر سہ
 نباشد باختیار بلکہ باضطر اگر سہ نہ شود و رغبت نکند در نکاح براے نسل بلکہ غریبت
 کند در ان براے مجرد شہوت و حضرات ناسل فی نفسہ براے امر مشروع پس نکاح او
 بہر صرہ لذت بود مثل نکاح اہل جنت و اکثر عارفین حقیقت این نمے شناسند و بدین
 سہ صدوسی و شش نوشتہ کہ بدان کہ حق تعالیٰ مرتبہ قطبیت عطالت فرماید تا کہ اولاً براے
 قطب و حضرت مثال سریری نصب نکرده شود پس ہر گاہ کہ آن سریر بہر قطب نصب
 کردہ میشود پس لا بد او را بر آن مے نشاند و خلعت ہمہ اسرار اورا مے پوشاند و ہمہ عالم
 را حکم بہ بیعت او میکند علوی و سفلی مگر مہینان کہ آہنا درین حکم دخل نیستند و اول بیعت
 از عقل اول کند بعدہ نفس بعدہ آسمانیان بعدہ ارواحیکہ مفارق بدن شدہ اند بعدہ
 جن بعدہ موالید بعدہ دیگر سبحان و ہمہ ملا علی سوا لہا میکنند و جواہر بہا بہتر مے یابند
 کہ نزد آہنا نباشد درین سوا لہا سے اقطاب ما و جزوی نوشتہ ایم کہ کسے نوشتہ
 و این سوا لہا معین نیستند کہ مکرر باشند یا بہر قطب بلکہ ہر یکے را دیگر گونہ پیش آیند
 و بعضے افراد اند کہ بیرون از دائرہ قطب اند و آہنا کا ملان اند مثل قطب بلکہ از افراد
 بعضے بزرگتر اند و علم اقطاب و اخصایص قطب است کہ او را با حق تعالیٰ خلوتے باشد
 کہ دیگرے را در ان دخل نباشد و تمسک بہ بیرون قطب غوث دیگرے در ان خلوت

شود و این خلوت از علوم اسرار است و این خلوت از انفراد عبد است بحق نه انفراد
 حق است بالعبد پس فهم کن و پیش از انتی مختصاً و در باب سه صد و هشتاد و سوم گفت
 بدانکه بسبب قطب محفوظ میماند دائره وجود تمام از عالم کون و فساد و بسبب اما این محفوظ
 میماند عالم غیب و شهادت و بسبب او داد هر چهار جهات و بسبب ابدل اقلیم سبعة و بسبب
 قطب اینهمه محفوظ ماند زیرا که او آن کس است که دور میکنند بروا عالم کون پس هر که این
 امر بداند میاند که چگونه محفوظ میماند حق تعالی وجود را بر عالم دنیا و نظیر این از قطب علم
 تقویم صحت است و قطب نمی تواند که قطبیت بهر که خواهد بدید بعضی قطب از حق تعالی
 خواستند که قطبیت را بهر پس خود دهند یافت آواز داد که این نمیشود مگر در ارث
 ظاهر و لیکن ارث باطن پس این بسوے حق است او هر که خواهد بدید الله عالم
 حیث یجعل رسالته انتی و در باب پانزدهم گفته که هر بدل را از ابدال نهشکانه قوت
 از آمدن روحانیت انبیا است که در آسمانها هیئت اند و بسبب ابدالان سبعة اقلیم
 سبعة محفوظ ماند و ایشانرا حکم کوکب سبعة است که ستیاره اند و هر اقلیم مربوط است
 است چنانچه اول بابیعه و دومیم بساوسه الی آخره پس در اقلیم اول امر نازل میشود
 و از سمار اول و نظر میکنند سوے او روحانیت کوکب اعظم او و بدل او بر قلب حضرت
 خلیل است علیه السلام و در ثانی امر نازل میشود از سمار ثانی و نظر میکنند سوے او کوکب
 اعظم او و بدل او بر قلب حضرت موسی است علیه السلام و در اقلیم سیوم از سمار سیوم
 و بدل او بر قلب حضرت هارون است علیه السلام بتایید پیغمبر ماصی الله علیه و سلم
 و در چارم از چارم و بدل او بر قلب حضرت ادیس علیه السلام است و او قطب است

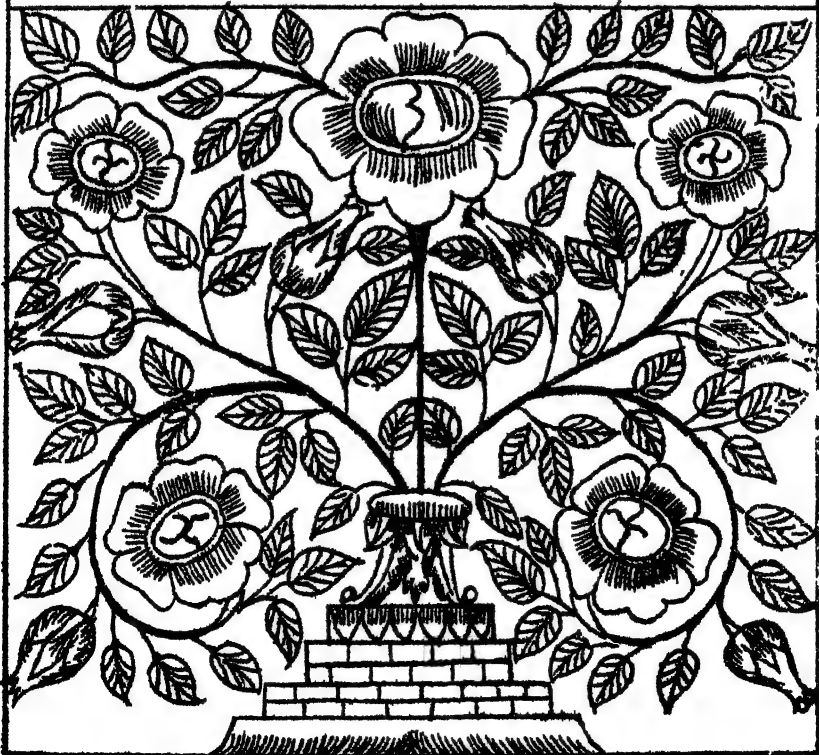
که هنوز نمروده است و در پنجم از اسما پنجم و بدل او بر قلب حضرت یوسف علیہ السلام
بنامید پنجم برادر قسیم ششم از سمار ششم امر نازل میشود و بدل او بر قلب حضرت عیسی
و حضرت یحیی علیهما السلام و در قسیم هفتم امر نازل میشود از سمار هفتم که سمار دنیا است
و بدل او بر قلب حضرت آدم است علیه السلام و ما جمیع شدیم با این ابدال حضرت
در مکة خلف حطیم خنبله و آنجا نماز میکردند سلام کردم جواب دادند و ندیدم زیاد و از
ایشان مشغول بجزا و این اقطاب و ابدال و غیره در هر عصر میباشند بعد پیغمبر یا قبل
پیغمبر یا نیز بودند و قطب در هر صنف میباشد در زهاد و عباد و متوکلان و غیره و بگویند
در عرف ایشان قطب گویند در هر بلد که دو رکن در دو مقام از مقامات و از این
جنس منفر د باشد در زمان خود پس مرد جماعت قطب جماعت است و در بدلت
است ولیکن در اصطلاح قوم قطب همان یک باشد که غوث نیز او را گویند انتمی -
در اوصاف قطب بسیار نوشته بود این را تم اختصار کرد و هر چه اوصاف که مذکور شد
و دیگر فرمود که حاصل نشد کس را علم مگر از باطن محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه انبیا علیهم السلام
و چه متاخرین را بمواسطه آنحضرت نمیرسد و همه انبیا و اولیا زانسان او اند صلی الله
و آله و سلم و آنکه گویند قطب نمیبرد مراد آنست که عالم گاهی خالی نمینماید از قطب که رسل
و انبیا باقی داشت حق تعالی با جساد رسل را در دنیا چار کس را سه کس مشروع اند و آن
ادریس و الیاس و عیسی علیهم السلام و یکی خضر است که حامل علم لدنی است و تفضیل
این آنست که دین جیفی را چار رکن است مثل ارکان بیت و آنهار رسل اند و انبیا و اولیا
و مومنین و رسالت رکن جامع بیت و ارکان اوست پس زمانه خالی نباشد از رسل
و آن قطب است که امداد الهی بر علوی و سفلی از و میرسد و شرط او آنست که مجبور و ج

درین عالم باشد از عهد آدم تا قیامت چون رسول ما ازین عالم بر پشت دین
 او تقریر یافت بے نسخ و شریعت او بے تبدیل پس رسل داخل شدند در شریعت
 پس زمین خالی نماند از رسول که او قطب انسانی است پس ادریس در سما جبرم
 و عیسی در ثمانیه و الیاس و خضر در ارض و سموات سبعه داخل دنیا است که باقی بمانند
 به بقای دنیا و فانی باشند بقیاس دنیا بخلاف فلک اطلس که او معدود و دوازده
 آخرت است در روز قیامت تبدیل سموات و ارض خواهد شد با طفت و صفنا
 از آن زمین که اهل آن بول و غایط ندارند و حق تعالی باقی داشت در زمین الیاس
 و خضر را و همچنین عیسی را و قتی که نازل خواهد شد اینها همه مرسلان اند قائم اند در زمین
 بدین صنفی و همیشه خواهند ماند لیکن از باطن شرع محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس قطب
 یک ازینها است از عیسی و ادریس و الیاس و خضر علیهم السلام و او یکی از ارکان است
 دین است و او مثل رکن حجر اسود است و او از ایشان اما مانده و چهار از ایشان اوتاد اند
 پس بسبب یک محفوظ می دارد حق تعالی ایمان را و بسبب ثمانی ولایت را و بسبب اثنا
 نبوت را و بسبب رابع رسالت را و بسبب مجموع محفوظ می دارد حق تعالی دین حنفی را
 پس قطب از ایشان یکی غیر معین است شیخ فرمود که بهر هر یک ازین چهار در هر زمان
 شخصی بر قطب او و نائب او می باشد و اکثر اولیائے شناسند قطب و امامین و
 او تاج و بجز نواب که آنرا می شناسند و بهر این هر یک دست دراز می کنند بر آن
 یافتن این مقامات بعضی هرگاه که خوش سگینند در آن مقامات پس وقت خوش نشانی
 که ایشان نواب آن قطب اند پس شناس این نکته را زیرا که نخواهی دید این را در
 کلام کسی بجز من و اگر انداخته نموشد در ستر من نهسا را اینها ظاهر نمی کردیم

اینهارا انتهی - اللهم انی استلک حبک وحب من یحبک وحب عمل
 یقریبی الی حبک واصرّف عنا من الشر اکثرهما تخاف یا خفیّ الالطاف
 وعلی الله تعالی علی سیدنا محمد وآله الطیبین الطاهرین واصحابه
 اکواملین واتباعه الواصلین واشیاءه العارفین
 برحمتک یا ارحم الراحمین



سلامه بار خدا یا سوال میکنم از تو محبت تو و محبت آن کس که دوست میدارد و ترا محبت علیک قریب گردد اندر
 بهر محبت تو و دور کن از مابعدی را زانند ترا از آنچه که خوف میکنیم از آن بے پوششیده کننده همراه اینها
 دور و خطا بر سر دارا محمد و اولادشان که پاک ظاهر و پاک باطن اند و اصحابشان که کامل اند و پیروان
 شان که دامل اند و بزرگان شان که عارف اند با رحمت تو بے رحم کننده تر رحم کنندگان ۱۲



تقریباً مولوی حافظ اکرم علی صاحب کاورچی صاحب خیرہ صاحب لانا صاحب علی صاحب غلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اے انصاف شناسے مایا پاک	از ما و ز ما و راسے مایا پاک
ذات تو ہیچ درک ناید	ادراک تو درک سے رہا یاید
در حضرت تست عقل معدوم	ذات تو کسے نکر معلوم

نقص تعلیل محامد حق حسن تعلیل حماید مطلق لطیفہ است از لطائف دقیق و انیقہ
از بھکات حقیق۔ انسان ضعیف لبس میان بچگونہ جسارت کند و بچہ عنوان حماست نماید
کہ دین تصویش درین طریقہ آب گوہر باشد و سمیع تفکرش برین نکته جوہر ساحت نماید
اتما با چنین دانات و بے وساطتی و با چندین فروما گئی و بے بضاعتی نغمہ حمد و سپاس
بہ نشیدے بلند سراید و بدین منوال و برین تمثال از جمیع ملکوتیان گوے سبقت بود
شرف کمال و فضل طلال دارو و صورت حسن تعقید پروانہ وار شفیقہ شمع حسن مطلق میگردد
عطیات ربانہ و فیوضات حقانہ تمنائے دلش و تولائے طلبش را از درجہ تشبہ
بہ مرتبہ تنزیہ رساند و از نہایت تنزیہ بہدایت تشبہ باز آرد۔ نیز مکی جامعہ درین
آفاق مائلہ چنان نموده کہ اصحاب قیاس لکیم و داری و ہم پیر و تاب و ارباب
حقیقت شناس آئینہ دار و روبروے وجہ مطلق در حسن تاب ہر آئینہ ہمہ اوست و ہمہ
از دست و با این ہمہ بگی در ہما حلاوت و ملاحظت ترک نماز است و با اینہم بے بگی
از تمامہ با چشم ستی و خم زلف بے نیاز است بگاہے برقع منصوبی جلوہ فرمودہ نا
انما حق میزند و گاہے بر تعین بایزیدی نزول اجلال کردہ لغو و سبحانی ما اعظم شفا
بر کشد گوید بہر زبان و بہر گوش بشنود و این طرفہ ترک گوش و زبانش بدست

و ہدیہ ہر یائے صلوة و تحنہ تحائف سلام نذر حضور شہنشاہ تختگاہ لی مع اللہ بلبل بوستان
 مازنغ البصر و ما طغی کل گلستان سبحان الذی اسر فی خالق کن فکان از وصف ذاتش
 دوش زده و مناطق ناسوتیان از مہج صفاتش ہل درین سے حق جلوہ گر ز طریقیان
 محمد است بے شان حق آشکار ز شان محمد است عقل کل حبیب صانع جزو کل در آب
 گل سیکر تصویر آوروہ اذراب زمان وادوار آسمان راست جلال با کمال نمودہ و ہست از
 اسرار جلال فرمودہ آن حصیت کہ در ارات جمالش آب بہ ہانش نیست و آن کسیت
 کہ بہرہ یاب از وجود پاکش نیست سے روحی خداک اے صنم بطحی لقب بے آشوب
 ترک شوق غم نیست نہ عرب - وجود فائز الوجودش رہ گم کردگان غفلت آباد راوشمیع ہست
 در شہرستان غایت رسانین و بہم صام و حی منزل کہ بر نبوت رسالتش دلیل واقع
 بمر بان ساطع است اشاعت سلام فرمودہ سید المرسلین سند التوصلین صد
 نشین بزم منتہاے کمال بدرجین جلال لایزال اللہ جمیل و محب الجمال محبوب نسایم فرمود
 شمایم حکمت یمانیہ علیم قدرت ربانیہ دین پاکش باعث بہار عجم موجب افتخار عرب
 مکرم سرور عالم فخر بنی آدم احمد حبیبی محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آل و اصحابش کہ
 لوامع شمس افلاک معارف و مفاتیح کنوز عوارف انداز تحریر صفاتہا سے حمیدہ و از تقریر
 اخلاقہا سے پسندین کلک بے سگ را دولت جا نگیری میسر و شہسوار سخن بر کاتب بوی
 نامش موید و مظفر نزول رحمت ہائے حقہ بر اروح مقدسہ باد الی یوم المیعاد۔

اما بعد بر عارفان حقیقت کُنتُ کُنْزًا مَحْفُیًّا و ساکان طریقت مَن تَقَرَّبَ إِلَیَّ
 شَبْرًا اقْتَرَبَ إِلَیَّ ذَرًّا محفی مباد و پوشیدہ ناماد کہ عجا کہ نافعہ و سلالہ زہرہ
 کہ ہم سامی و نام گرامش فتح الکنوز است انصاف علی صفاتی فی اللہ مائل جلال کردگان

عامل احکام رسول مختار شمسوار مضار همه دانی رازدار اسرار سبحانی قطب فکاحی
 مرشد انس و جان شیخ سمن نبویه حین سیر مصطفویه معلّم علمای کاملین ملقّن عرفا عارفین
 رئیس شیم نفیسیه رئیس حکم روحیه عالم حقیقت محمدیه ناظم شریعت احمدیه قطب الاقطاب
 فرد الاحباب لقب الغیب بصاحب سر عارف بالله ثانی شیخ اکبر حضرت
 شاه محمد کاظم قلندر الله تعالی در روحه هادیته فی قلوب الطالبین و ائمه
 فیوضه فایضه علی رؤوس المنترین تدین تصریح کمالش و تشریح کلامش کا شریف
 و قاین مستور و اقف حقائق بے ظهور طراوت بخش گلشن شریعت نظارت و در چمن طریقت
 مخزن فضل و کمال معدن عرفان و جلال رس الکاملین نبی اس العارفین کل کلام ارجح
 بلبل جان تبار و احدیت صبح صادق روز صادق و شوق شام و اتقی عقدہ کائنات معانی
 شرعی مشککات معاصد معنوی مجمع الحسان منبع البرکات ظل تفضلات بے غایا
 حضرت شاه تراب علی قلندر روح الله روحه الاطهر همچنان فرمود که لفظ
 آئینه حال حقیقت و حرف حرفش آئینه حال طریقت ساخته مکنونات ربانی کلمات
 ایقانی نموده الحق رشحہ رشحیاتش از اسانید صوفیان و نفحه نفحاتش از مشک بزمی صافی
 و روان الفاطش از حرف گیری معرا و معانی از نکته چینی تبر فی نفس الامر نسخه است
 الاجاب و تمغه است مستطاب دلپذیر هر شیخ و شاب و بے بغیر و ذکر الکریم است آب
 محشی بجوشی جدید و مرصع به از دیا و مضامین مفیده از مستخرجه خامه فیض شامه جامع
 کمالات مجمع افاضات تاج الحدیث سراج المفسرین امام المتصوفین امام المعرفین صید
 پاکش خاتم فضل حکم لوج دلش مورد فیوض قدیم در تابان بجا وجود کرم رانض ابرش
 علومیم یاسمین ریاض مجدد و خلا نو نهال حدیقه فضل و هدایا سیدی و سندی مرشدی

و مولائی ومن الیہ بعد اللہ و رسولہ اعتمادی استاذانہ استاذ اساتذہ
 الدہر حضرت حافظ شاہ علی النور قلندر اسکند اللہ الخیر حجة جنانہ و حشر لا
 اللہ فی زمرة انبیاء فیض آگین شدہ و محلی بزبور تصحیح و محلی بحسن تنقیح از سر شمع نسیان
 خانه گم بار کشف و قافی تصوف و قاف حقائق تعرف و وجه بوستان علم و حیا
 سنبلی گلستان صدق و صفا کنز معرور یاہ فطنت نعمہ سنج غوامض حکمت اختر ضیاء
 چرخ جلال نیز بچ سپر کمال حلال حق و علوم نقاد نقود نوم مولینا و مولی الا شہر حضرت
 شاہ حبیب حیدر قلندر دقاہ اللہ تعالیٰ علی عز الکمال و دقاہ عن کل شر فی
 الحال و المال گشتہ اسحال دین روزگار فرحت آثار بنگارانی و نہنگام گرامی نش ستودہ
 روزگار قبول بارگاہ کردگار ارادت گزین و حقیقت آگین مولوی محمد وسیم الدین
 اللہ منولہ رفیعہ بوسیلة ہادی النیین و مہدی المرسلین مطبع
 موفور السور و ریاست رامپور بعد حسن و خوبی و ہزاران خوش اسلوبی علیہ طبع در کشیدہ
 دیدہ اہل عرفان راضیا سے نازہ و قلوب اہل ایقان را نازگی بے اندازہ بخشیدہ
 فیاض مطلق ہمہ عالم را باین چشمہ فیض نیسیاب گرداند مجرمة النبی و آلہ الا ہجد

قطعہ تاریخ

جہذا نسخہ فتح الکنوز	رتبہ عارف فردا
جاء تاریخ من ضعیف	نور القربین و لا و تا د

تقریباً بولوی محمد تقی حیدر صاحب کا کوثری و سربا لانا شاہ حبیب قلندر بنی سجاد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

جو اہر زواہر عبادت معنی و مضامین ہمیں مسجع قینا سے آرایش بارگاہ حمد و ستائش

حضرت رب العالمین منشور باد کہ از حلائے قوتِ ناطقہ اسنہ را مقالید خازنِ معانی
آباد نمود و جواہرِ جودات را در سلاکِ اعراض موجودہ مشک فرمود اعترافِ عجز از نقش
استہار تعرفِ عارفان و تنزہ ذاتِ بے ہاش بری از وہم و گمان قادریکہ بہنگام تماہک
قدش تار نگاہ تماشا سیانِ رگ یا قوتِ رمائی مؤثریکہ بتاثرِ نظر عنایتش سنگ در کسار
اعلیٰ بدخانی ذکرِ حلیشش مونسِ ذاکرین و فکرِ جمیلش انیسِ عاشقین و ریاضین فقرت
لمع و معانی رنگین مرصع ہواے پیرائش انجمنِ مع و نیایش جناب سید المرسلین
شگفتہ و منصور باد کہ محبوبِ کردگار است و باعثِ تخلیقِ روزگارِ سیمغ قافِ قدس شہان
فضائے انس منبعِ دقائقِ ناسوتِ مجمعِ حقائقِ لاہوتِ مہبطِ انوارِ جبروتِ منزلِ اسرار
ملکوتِ کلماتِ طیباتش قوتِ قلوبِ شتاقان و نفحاتِ قدسیاتش باعثِ
شگفتگیِ شہرِ مردہ و لانِ نظیرِ کمالِ نامتناہیِ منظرِ جمالِ الہی سید البینین رحمۃ اللعالمین احمد علیہ السلام
محمد صاحبِ التکریم علیہ و علی آلہ و صحبہ الوف التحیۃ و التسلیم اما بعد عارفانِ معراجِ سر
و ناہجانِ منابجِ طریقتِ راصلاد و اتقانِ رموزِ معرفت و ناظرانِ مناظرِ حقیقتِ را مژدہ
کہ الحالِ کتابِ مستطابِ مفتاحِ خزانِ رموزِ المسمی بفتح الکونوز کہ ساختہ آفتابِ آسمان
قطبیتِ ولایت و ماہتابِ شہستانِ ارشاد و ہدایتِ عینِ الاعیان شخصِ العرفان
قطبِ الارشاد و قطبِ الغیب بہ صاحبِ سرِ عارفان باد شاہِ محمد کاظم قلم
قدس سرہ الغیر است و پرداختہ سراجِ ساکینِ مصباحِ عارفین منبعِ اسرارِ احدیت
مطلعِ انوارِ واحدیت حضرت شاہِ ترابِ علی قلندِ عطرِ الدقبہ الاطر و آراستہ
حضرت فاضلِ فضلِ کاملِ اکملِ الوالی الاشرہ حضرت مولانا حافظ شاہ محمد علی انور قلند
روحِ الدرد و دہ الاذہر کہ پر تو شمعِ وجودش این خاکدانِ ظلمانی را منور کردہ و لمعات

جلوه نمودش عالم شهود را آئینه دارانوار مطلق نموده و پیراسته خلف و خلیفه
 آنحضرت علیهم السلام تحریر و تقریر مدقق آوازه محقق یگانہ مولوی شاہ محمد حبیب
 قلندر دام بقیضان الاکبر والا نور کہ بیانش اگر نغمہ پرداز مرتبہ سخن اقرب گرد
 مقربان ازستی شوق دست در گریبان وجود زند و زبانش اگر زمزمہ ساز سحر
 مقام لی مع اللہ شود خلوتیان از بجزوی ذوق در حجاب بطون مخفی گردند من مع
 نفسه فقد عرف ربه بر عرفانش محبت قاطع و عرفت ربی برقی بر ایتانش
 بر بان ساطع در مطیع ریاست را مپور دار السرد باہتمام را و تندر خلوص آگین مولوی
 محمد رفیع الدین صاحب سلمہ اللہ الواہب طبع شدہ مطبوعہ ہر خاص و عام گردید بحق
 تمامیت عجب اعجاب و انتخابیت متمتع البجواب عرئیس معنی جامہ نیش لطمہ ست
 انس قبلہم ولا جان و نقایس مضامین و لغزیش کا نھن الیا قوت والمرجا
 گو ہر ازین گونه زکان کہ زاد و نادرہ چندین ز زبان کہ زاد و درتہ ہر حرف
 جہانے نہان و عرصہ ہر نقطہ جہان در جہان سیارب انوار فیوض این کتاب تھا
 پر تو آگن قلوب ہر شیخ و شاب باد۔

قطع تاریخ

بارک اللہ شد کمال این کتاب	از فیوض حضرت شاہ تراب
آن تراب کہ فیوضش عالمی	بہر در گردید گشتہ منضیاب
جزا روشن رہا نیہاے او	ذرتہ ذرتہ شد ز نورش آفتاب
از لب باسط بیاد سال طبع	
مطلع انوار منیض بو تراب	
۱۹۱۶ء	

تقریب جناب حنیف علی حیدر کاکو و بی درجہ فرزند مولانا شاہ محمد حبیب قادری

بسم اللہ الرحمن الرحیم

دورِ یا سے معافی و گوہرِ بختیا سے سخن دانی نثار بارگاہِ حضرت احدیتے کہ خالق
تمام عالم است ۛ حمدے کہ بر صفحہ اطباق نہ خلک ۛ توقع بر شید کہ لکبرِ بارگاہ
حمدے کہ خود رقم زدہ بر صفحہ قدم ۛ کا زایہ چح حادثہ ممکن گشتہ حک۔ و نعت فیض
منقبت حضرت سرورِ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را و ابجہ کہ حقیقتش مبدل کائنات
عالم و منشا طور آدم و بنی آدم است ۛ جز احمد بے میم نہ فیض نہ شہودے ۛ
جز احمد با میم نہ بودے نہ نمودے ۛ از قطرہ چکیدن خوش و از دانہ و میدن
سر باد سجودے و دہن باد درودے ۛ اما بعد این فروغانی نامہ دل افروز و دین
نور و نشان مہرِ نیر و کتابے است لطیف روح افزاے روحانیان و روح بخشاے
عرفانیان ۛ صفحہ فحش لاجواب و سطرِ سطرش انتخاب سوادش چون سرمہ طور
بچشم معشوقان و بیاضش چون چہرہ پُر نور محبوبان ہر جملہ اش مفصل مجملات و دقائق
و ہر جملہ اش مکمل تکیلات حقائق معانی پر انوارش روکش تجلی طور و سواد الفاظش
مشک نیز ہر چو طرہ حور خیال بہ بہرسانی الفاظ تعریفش سرگرم بیان فکرت و عقل افزا
فقرات تو صیفش محو آئینہ حیرت گرم روان سخنناے وحدت را دلیل راہ و گم شدگان
طلسمکدہ کثرت را ماہ نیم ماہ تفسیر آیات قرآنی و تشریح اسرار خدا دانی کا شرفِ سربستہ
رموزِ المسمیٰ بفتح الکنوز تا لیلیٰ لطیف و ترصیف شریف اکمل الکمل افضل الفضل
طلب الارشاد غوث الافراد صاحب سرِ عارف باللہ حضرت شاہ محمد کاظم طلمنہ
نور اللہ تربتہ بانوار الانظار ۛ فتح الکنوز کا شرف اسرارِ نبی ۛ فتح الکنوز فتح البصائر

اولیا - ساختہ حضرت قدسہ اسالکین ذوق العارفین واقف رموز خفی و جلی حضرت
 مولانا شاہ تراب علی قلندر روح اللہ روح الاطر و پرداختہ عالم باعمل فاضل
 کامل مکمل مرجع ہر اہل دل حضرت مولانا داوینا مولوی حافظ شاہ علی انور قلندر نور
 مرقدہ الانور آراستہ دستگیر بیکیان رہنماے طالبان ماواے ہر دو جہان ہجائے
 انس و جان اخوانا المعظم و استادنا المکرم مولوی شاہ حبیب حیدر صاحب قلندر
 مد اللہ تعالیٰ ظلال کمالہم علی رؤس الطالبین الصادقین و المسترشدین الوائسین
 انفرائش محب فقر مخلص بے ریا عقیدت و خلوص آگین جناب مولوی محمد وسیم الید
 صاحب رجسٹرار صدر ریاست مصطفیٰ آباد عرف رامپور و مطبع سرکاری ریاست
 رامپور ازین مطبع ہر ہفت شدہ فیض بخش قلوب عالم و عالمیان و منو بخش دہاک
 جہان و جہانیاں گشتہ یارب انوار فیوض این کتاب فرحت بخش قلوب حقیقت یاب
 و طریقت اقتساب باد۔

قطعہ تاریخ

شکریہ و کاندیرین فرخندہ دور	طبع شد بے مثل این فتح الکنون
از تصانیف ولایت بارگاہ	شاہ کاظم کاشف کز زبور
فخر تاریخ جس چو آس در دم	گفت ہاتھ نسخہ فتح الکنون

قطعات تاریخ ریختہ قلم بلاغت تم سر آمد سخنوران نامی قافلہ سالار و قیہ
 سنجان گرامی جناب منشی نور الدین احمد صاحب کورنی مخلص کسبی

چون نسخہ کنو طبع گردید	تصنیف از ان پیر و مرشد
------------------------	------------------------

ارشاد زبان پرورش	کیفی نبشت سال طبعش
	دیگر
عیان گردید صد گنج مقاصد عطاے خاص بهر زبردوز فروغانی و چشمبان عابد کلام پاک و پراسرار مرشد ۱۳۲۸ هـ	چو شد فتح الکنور شاه من برای عام نیض عام دار سرور افزای قلب پاکبازان بسال طبع او کیفی رستم کرد
	دیگر و دیگر
آشکار شد نشان معرفت از ادب گو - بوستان معرفت ۱۴ ۱۳ هـ	مژده باد طبع شد فتح الکنور نقد تاریخش چو داری کیفیا
	دیگر
زیبا نگو کلام بصدق و صفات صاحب سریر ستر نهان بر ملا نوشت گفت این چنین کس قلمی این کجا نوشت تاریخ طبع خامه منکر رسانوشت مرغوب اهل دل ز دل بے بهانوشت ۱۳ ۱۸ هـ	کیوان مکان و مرشد بر حق شد تراب ترا بر بدان حقیقت فتح الکنور پاک این نقش بسط کاشفت اسرار هست کو از تعمیه و تخرجه یعنی بهر دو سن بے روی اختلاف بفصلی و فارسی ۱ هـ
<p>۱ هـ درین قفله تاریخ شش سنین مختلفه برے آیند - از تمام مصرعه اولی قسمت ۶۶ بکری - و از تمام مصرعه ثانی ۱۶ هـ بکله - و از تمام مصرعه ثالث ۱۴ هـ فصلی - و از تمام مصرعه چهارم ۶۶ بکری - و در مصرعه پنجم خلص گذاشته ۱۰ ۱۹ ۶ برے آید و اگر صرف کاشفت اسرار هست را ماده تاریخ گیرند ۲۸ ۱۳ هـ پیدا میشود و از آخر مصرعه دهم از تخرجه و تعمیه ۱۴ ۱۳ فصلی و ۲۰ ۱۳ فارسی یافته میشود - و اعداد مرغوب اهل دل ۱۸ ۱۳ میشوند و اگر یک بگیرند فصلی شود - و اگر دو افزایند فارسی شود - ۱۲</p>	

دیگر

چنان شد گرم بازار تصوف نوید ای صوفیان صاف باطن نشاند مرشد دم در گلشن دین خوشانگه که آن فتح الکنوز شاه نور کندر نیز انبزو چو ساشر حبت کیم گفت با	که عالم شد خریدار تصوف سراپا پوشش و میخواتند نهادند پیرزانشان را تکتاب بی طرفه در کار تصوف بسیار نو به گلزار تصوف محل مقصود اسرار تصوف
--	---

دیگر

کم کتاب هست پراز ساز و سوز کیفی عاصی چو شرش باز حبت	صوفیان را نکته آموز روز گفت با تف هکذا فتح الکنوز
--	--

قطعیۀ تاریخ ریخته خامه سحر آهنگ علی بن ابی طالب و فرزندش و حیدر بن محمد بن
جناب لوی رضی علی صاحب انجمن کاویری

ز تصنیف تالیف قلب جهان تجاربیت کردی شده آشکار بفتح الکنوز است موسوم او تفصیح و تفسیر شاه تراب به توضیح آن شاه انور که بود بفصیح شاه حبیب جهان	شاه کاظم پیر مرغ و لفرز صد انوار عرفان چو خشنده و نه پیدا ستین سان کتابه بنو که بد فایح فصل کند روز شهنشاه تسلیم شمع روز که میگوشش شمع عرفان فرو
--	---

خوشا چشم مستش کہ از گردشے مے یا نستم دلکش و دلکشا ہمان مے کہ سوخت سازد وئی ہمان مے کہ افروختہ شمع عشق دلہ پر تو روئے انور گرفت شد آئینہ وارش دل مانعی سہن طبع آمد ز روئے حبيب	و عشق حقیقی بصد سازد و سوند کہ مشکلاک شد بستی و سوند نمائند و حدت حق چوروند ہمان مے کہ واکر و کنر موند کز تیرہ جانم شدہ ہجوروند کہ مبداد کشف کنوز روند کہ مطبوع عامست فح اکنوند
---	---

قطعہ تاریخ از مشاطی غارہ کش خسا لیکاریا بیانی تیرہ آری سلما آری بیانی
جناب مولوی شرف الدین صاحب متخلص شریف ساکن تھلنیشی مضافات

چاپ فتح اکنوز گشت شرف گر کسے از تو سال او پرسد	اندرین روز با بطرز نکو چاپ فتح اکنوز گشت
---	---

دیگر اردو

شکر خدا کا ہے کہ خوب اندلک طبع کی تاریخ نہ سوچو شرف	طبع ہوا نسخہ فتح اکنوند لکھد و چپا نسخہ فتح اکنوند
--	---

قطعہ تاریخ از شاعر کلمتہ پور ہر سخن گستر جناب مولوی محمد صفا کاوری المتخلص

مرحبا گشت این صحیفہ عز نجابی ہست آن شبہ یوسف لقاموشی یدویشی بقا	فیض شاہ کاظم عرش آستان گردون جناب خضر راہ بہت لاشیل محبت اللہ جواب
--	---

<p>کشی رقم زد نور چشم مرتضی شاه و مراد تا شوند از خاک و بی دریا و کامیاب چمنان کز دست عثمان نسخه ام الکتاب کز فروغش در غ دل هر ذره اشراق منزل اسباب لطف مخرج حسن آب آنکه دست بهتش بر فرق ماباران سحاب هم علی ابن علی و هم تراب ابن تراب سال طبع آن ز روے پیر آمد لاجواب</p>	<p>در میر راه یقین آمد چو مست آن بهر خلق آنکه پر جنبان جو باد و صبح که کرد بیان هم زد دست شاه انور رونق تزیینت آن شه روشن روان و شمع دین نور مطلع انوار نیض و مخزن اسرار علم برگدایان ریخته آن کنز را شایع هم کریم ابن کریم و هم اسید ابن اسیر قیس سرگشته بفکر مصرعه یایخ بود</p>
---	---

فتح باب کنز علم از دست پاک چید
آن فتح کنوز دل ز این بو تراب

قطعه یایخ از طبق اللسان لایق البیان لوی محمد عالم صفا کوری

<p>حرف حرفش نطقش چمن جواهر سیم شاه کاظم آفتاب رشید چرخ کمال حسن بخشیدش که آمد چمن پری اندر جلال نور چشم اولیا شمع جمال ذوالجلال حضرت شاه علی انور شه قدسی خصال آمن برگدایان درش فرخند قال کنج اسرار و دم فتح کنوز لازوال</p>	<p>جدا این نسخه جان بخش روح افزای از فیوض تدوۃ پاکان امام زینیا شاه اقلیم ولایت حضرت شاه تراب باز رونق داد او را از حنیای فیض خود پرتو انوار روے حق تعالی شانه گشت چون مطبوع طبع پاک بل علم و فضل از سرچشم عقیدت گفت سال اولم</p>
--	---

دیگر

سلطان تخت رشد ہدایت شہ سہراہ از بحر بیکرانہ عرفان کاظمی شاہ علی انور فرخندہ منزلت ہر گوہر شس آب چو در بیتیم خست شاہ حبیب زینت اورنگ انوری	برہانِ محبت معرفت طس ہر ہفت در سلب خط لالی نا باب چینِ صفت مثلش گہر شناس کشد پد شفت بودہ ہر اچھ گرد و غبار شش فرو رفت آن در بے بہا بہ فرمایان سپر ہفت
---	---

بودم بفکر سال کہ ہاتف ز روح جان
فتح الکنوز کاشف ستر نبی بگفت

قطعہ تاریخ از چمن طراز بہارستان سخنوری آبیار بوستان معنی
پروری مولوی محمد شریف الدین صاحب کابوئی مخدوم بن شریف

گرامی نامہ از تصنیف کاظم سمست ۱۹۶۶ بہ تکمیل و بہ ترتیب دیگر کون - سمست ۱۹۶۸ بہ تقریری کہ بد از شاہ انور - ۱۳۱۴ ہمانان کاین صحیفہ شد مرتب - ۱۳۱۴ بہ تصحیح و تفتیح دوبارہ - ۱۳۱۴ کہ نام آن حبیب شیخ اکبر - ۱۳۱۴ بصد غبی میان گنج نمان شد - ۱۳۲۸	کہ بودہ دور او چون شیخ خیالان ۱۳۱۵ زدست آن مراب قبایع جان - ۱۳۱۶ سریر آراے ملک عدم و عرفان - ۱۳۱۶ از فیض و ہمد آن شاہ دولان سمست ۱۹۶۶ مزین شد ز پیر سفر و شان - ۱۳۱۶ ز حیدر یافتہ شہرت در عیان - ۱۹۶۶ شدہ فتح کنوز اہل حسد فان - ۱۳۱۶
---	---



<p>بدین فتح الکنوز قطب الرشاد ۱۳۱۶ھ</p> <p>پہلے نسخہ تسلیم ولایت ۱۹۱۰ء</p> <p>ہجرت مطلق نور معانی ۱۳۳۸ھ</p>	<p>شدہ مفتاح ہفت اقلیم عرفان ۱۹۱۰ء</p> <p>بجائے خاتم ملک سلیمان ۱۳۳۸ھ</p> <p>بطبعش دل سر از مشرق ۱۳۳۸ھ</p>
<p>طریق معرفت نبودہ آسان ۱۳۲۸ھ</p>	<p>طریق آفتاب از مشرق صبح ۱۳۲۸ھ</p>

تازہ بشارت انتصاح عن ذکر اہل الصلاۃ

مصنفہ حضرت مولانا حافظ شاہ علی انور قلندر قدس سرہ العزیز مطبوعہ
آسی پریس لکھنؤ جو حالات پیران سلاسل و چار پیرو چار خانوادہ و بیوت بیعت و غیر
کبیر و فضائل ذکر و شجرہ قبرین رکنی و اقسام خلافت مشائخ و غیرہ میں نہایت جامع
رسالہ ہے قیمت علاوہ محصول ڈاک ۴۰

تحریر لا نور فی تفسیر القلندر

مصنفہ صاحب انتصاح۔ اس رسالہ میں نہایت خوب بیان کیا ہے کہ قلندر کے
کیا معنی ہیں اور قلندر کس کو کہتے ہیں اور اسکے ضمن میں ان حضرات کے حالات بھی ہیں
اس مرتبہ جلیلہ پرفائز ہوئے ہیں۔ یہ مطبع ریاست رامپور کا مطبوعہ رسالہ قیمت ۴۰

سرپائے غم

یعنی مولانا شاہ تقی علی قلندر و مولانا شاہ علی اکبر قلندر قدس سرہما الاطر کے وفات کی انھیں
جسمین بڑے بڑے مشاہیر شعرائے نامی و مخوران گرامی نے اپنے جو طبعیت دکھائی
مطبوعہ مطبع ریاست رامپور قیمت فی جلد ۴۰

ہر سہ کتب موسومہ بالا اور فتح الکونز اس پتہ سے مل سکتی ہیں

محمد سمی علی غلوی۔ لکھنؤ۔ بازار جہاؤلال مکان البر

شہادت نامہ (معروف بہ شہادت نامہ کلان)

مصنفہ صاحب انتصاح۔ یہ شہادت نامہ طبع اولیٰ میں ایسا مقبول ہوا کہ اب سنیاب نہیں ہوتا بلکہ
ایک ایک جلد چار چار پانچ ڈگری کو فروخت ہوتی۔ اب شایعین کے اسرار سے آسی پریس لکھنؤ میں دوبارہ
ایک تہائی اسکی تعریف میں صرف اس قدر لکھنا کافی ہے کہ یہ نہایت جامع و ذرا دیرہمہ و چوہ بے مثل ہے
نفاذ ہوا ہے۔ علاوہ محصول ڈاک ۴۰

